

تصویر سازی یا کدگذاری لغات چیست؟

روش تصویر سازی یا کدگذاری لغات اخیرا به عنوان یکی از شیوه های نوین برای به خاطر سپردن بهتر لغات در زمان کمتر و با صرف وقت کمتری مطرح شده است که امکان ماندگاری بیشتر لغات در ذهن مخاطب را نیز فراهم می آورد. و امروزه همایش هایی هم در جای جای ایران در این خصوص برگزار می شود. این روش تصویر سازی برای یادگیری لغات می باشد که به نظر من عنوان: "سرنخ سازی: مفهوم بهتر و قابل درک تری به این روش خواهد داد. این روش به این صورت می باشد که شما سعی می کنید با توجه به دانش قبلی خودتان برای لغتی که در تلاش برای درک یا حفظ معنی آن هستید یک تصویر یا سرنخ بسازید. دفعه بعد با روبرو شدن با آن لغت سرنخ سریعاً در ذهن شما تداعی شده و معنی لغت را به یاد خواهید آورد. البته به شرط اینکه این سرنخ و تصویر سازی به شیوه درستی انجام شده باشد. برای درک بهتر این موضوع به مثال زیر توجه کنید:

تصمیم داریم برای کلمه bizarre تصویر سازی کنیم. این کلمه را به صورت سریع تکرار کنید. بیزاره، بیزاره، بیزاره و یکدفعه اون رو به بزارو، بزارو تغییر آوا بدین و توی ذهن خودتون بزهایی رو تصور کنید که روی درخت رفتن. این خیلی عجیب و غریب است که بزها بر روی درخت رفته باشند. پس معنی bizarre = عجیب و غریب.



@EnglishLearners

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
abandon /ə'bændən/	Leave without planning to come back, desert, quit	در بندر اگر قاچاقچی را بگیرند اون را رها نمی کنند. رها کردن، ترک کردن
مثال	when Masoud abandoned his family, the police went looking for him وقتی مسعود خانواده اش را ترک کرد، پلیس به جستجوی او پرداخت	
keen /ki:n/	Sharp , eager , intense , sensitive	King ها از بس باهوش هستند، <u>مشتاق</u> هستند که چندبار ازدواج کنند باهوش، مشتاق
مثال	Mohsen's keen mind pleased all his teachers ذهن تیزهوش محسن تمام معلمانش را خشنود نمود	
jealous /'dʒeləs/	Wanting what someone else has	آدم <u>حسود</u> همیشه توی جلز و ولز هستش ☺ حسود، غیرتی
مثال	Also Masoud just bought a new car, I am not jealous of him با اینکه مسعود به تازگی اتومبیل جدیدی خرید، اما من به او حسودی نمیکنم	
tact /tækt/	Ability to say the right thing	راندن تکتاز موتور نیاز به <u>درایت</u> و <u>مهارت</u> خاصی دارد. درایت، مهارت، تدبیر
مثال	By the use of tact , Sara was able to calm her jealous husband سارا با استفاده از درایتش توانست همسر غیرتی اش را آرام کند.	
oath /əʊθ \$ ʊθ/	a promise that something is true, a curse	ژاپنی ها قبل از مسابقه به هم اوث می کنند. (<u>پیمان</u> می بندن) قسم خوردن، سوگند خوردن، پیمان
مثال	The president will take an oath of office tomorrow رئیس جمهور فردا برای احراز مقام (ریاست جمهوری) سوگند می خورد	
vacant /'veikənt/	Empty, not filled	دو تا پاکت سیگار تو جیبش بود. وینستونش پر و کنت ش <u>خالی</u> . خالی، تهی
مثال	I put my coat on that vacant seat کنم را روی آن صندلی خالی گذاشتم	

<p>hardship /'hɑ:ɹdʃɪp \$ 'hɑ:rd-/</p>	<p>Something that is hard to bear , difficulty</p>	<p>Hard+ship بدنه این کشتی رو تا اومدیم بشکنیم و دوباره از نو بسازیم چه سختی و مشقتی کشیدیم ☹️ سختی، مشقت، گرفتاری</p>
<p>مثال</p>	<p>Mohsen was able to overcome one hardship after another</p>	<p>محسن قادر بود یکی پس از دیگری بر مشکلات فائق آید</p>
<p>gallant /'gælənt/</p>	<p>Brave, showing respect for women</p>	<p>والا با این وضع بنزین خیلی باید شجاع باشی که سوار ماشین میتسوبیشی گالات بشی شجاع، مودب(خصوصا نسبت به زنان)</p>
<p>مثال</p>	<p>Mohsen swore a gallant oath to save Masoud</p>	<p>محسن سوگند دلیرانه ای برای نجات مسعود خورد.</p>
<p>data /'deɪtə, 'dɑ:tə/</p>	<p>Facts, information</p>	<p>اطلاعات، داده ها، حقایق</p>
<p>مثال</p>	<p>The data about the bank robbery were given to the F.B.I</p>	<p>اطلاعات مربوط به سرقت بانک در اختیار اف بی آی قرار گرفت.</p>
<p>unaccustomed /ˌʌnə'kʌstəmd/</p>	<p>Not used to something</p>	<p>من به این Customer های شما عادت ندارم. و همشون برای من غیر عادی هستن. عادت نداشتن، غیر عادی</p>
<p>مثال</p>	<p>The king was unaccustomed to having people disobey him.</p>	<p>پادشاه عادت نداشت مردم از او نافرمانی کنند</p>
<p>bachelor /'bætʃələ \$ -ər/</p>	<p>A man who has not married</p>	<p>بچه لر اگر چه لیسانس داره اما همیشه مجرد می مونه ☺️ لیسانس، مجرد</p>
<p>مثال</p>	<p>My brother took an oath to remain a bachelor</p>	<p>برادرم قسم خورد مجرد بماند</p>
<p>qualify /'kwɒləfaɪ, 'kwɒlɪfaɪ/</p>	<p>Become fit, show that you are able</p>	<p>مردم کالیفرنیا شایسته تقدیر کردن هستند. شایسته بودن، واجد شرایط بودن</p>
<p>مثال</p>	<p>I am trying to qualify for the job that is now vacant</p>	<p>در تلاشم برای شغلی که اکنون خالی هست واجد شرایط شوم</p>

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
corpse /kɔ:ps \$ kɔ:ɹps/	A dead body	قبلا هر کی <u>جنازه</u> میدید از ترس <u>کپ</u> می کرد. جسد، جنازه، مرده
مثال	The corpse was laid to rest in the vacant coffin. جنازه برای خاکسپاری در تابوت خالی قرار گرفت.	
conceal /kən'si:l/	hide	<u>کنسل</u> کردن کلاس از چشم مدیر <u>پنهان</u> کردن می شود پنهان کردن، مخفی کردن
مثال	Masoud could not conceal his love for Sara مسعود نتوانست عشقش را نسبت به سارا <u>پنهان</u> کند.	
dismal /'dɪzməl/	Dark and depressing	اگر روی صورتت <u>دسمال</u> بکشی همه جا <u>تیره</u> و <u>تاریک</u> می شود. تیره و تاریک، گرفته، غم انگیز، دلنگین کننده
مثال	I am unaccustomed to this dismal climate من به این آب و هوای <u>گرفته</u> عادت ندارم	
frigid /'frɪdʒəd, 'frɪdʒɪd/	Very cold, icy	<ul style="list-style-type: none"> • <u>فری</u> خیلی آدم <u>سرد</u> و بی <u>روحی</u> هست. • از کلمه <u>فریز</u> گرفته شده بسیار سرد، بی روح، غیر دوستانه
مثال	Inside the butcher's freezer the temperature was frigid . دمای درون فریزر قصابی بسیار <u>سرد</u> بود.	
inhabit /ɪn'hæbət, ɪn'hæbɪt/	Live in	Habit یعنی عادت داشتن ما <u>habit</u> (عادت) نداریم توی تهران <u>سکونت</u> کنیم سکونت داشتن، ساکن بودن، اقامت داشتن
مثال	Eskimos inhabit the frigid part of Alaska اسکیموها در منطقه بسیار سرد آلاسکا <u>ساکن</u> هستند.	
numb /nʌm/	Without the power of feeling	اینقدر Number شمرده که زبانش بی <u>حس</u> شد. بی حس، کرخ
مثال	When the nurse stuck a pin in my numb leg, I felt nothing هنگامی که پرستار سوزن رو در پای بی <u>حس</u> فرو کرد، چیزی حس نکردم.	

peril /'perəl, 'perɪl/	Danger	خر پرین یاد تونه اسمش پاریکال بود؟ خیلی <u>خطرناک</u> بود خطر، خطرناک
مثال	There is great peril in trying to climb the mountain خطر بزرگی در تلاش برای بالا رفتن از کوه وجود دارد.	
recline /rɪ'klaɪn/	Lie down, stretch out, lean back	<u>دراز کشیدن</u> روی Line هواپیما کار احمقانه ای ست. دراز کشیدن، لم دادن، تکیه دادن
مثال	Masoud likes to recline in front of television set مسعود دوست داره جلوی تلویزیون <u>دراز بکشه</u> .	
shriek /ʃri:k/	scream	هر کس شرک رو ببینه از ترس <u>جیغ</u> می کشه! جیغ کشیدن، جیغ، فریاد
مثال	The maid shrieked when she discovered the corpse. هنگامی که خدمتکار جسد را یافت <u>جیغ کشید</u>	
sinister /'sɪnəstə, 'sɪnɪstər/	Evil, wicked, dishonest, frightening	<u>سی نیست</u> که <u>نجس</u> باشه اون ۱۳ ته . نجس، شوم، شیطانی
مثال	The sinister plot to cheat the widow was uncovered by the police آن نقشه شوم برای فریب زن بیوه توسط پلیس برملا شد.	
tempt /tempt/	Try to get someone to do something, invite	این تم های جدید ویندوز ۸ آدمو <u>وسوسه</u> میکنه وسوسه کردن، فریفتن
مثال	A banana split can tempt me to break my diet دسر موز می تواند مرا <u>وسوسه</u> کند تا رژیمم را بشکنم.	
wager /'weɪdʒə \$ -ər/	bet	بعضیا توی <u>شرط بندی</u> جر میزنن شرط(بندی)
مثال	I lost a small wager on the Super Bowl. شرط کمی را در مسابقات سوپر بول باختم	

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
typical /'tɪpɪkəl/	Usual, of a kind	تپیش خیلی عادی و معمولی بود عادی، معمولی، خاص
مثال	It was typical of the latecomer to conceal the real cause of his lateness برای کسی که دیر می کرد عادی بود که دلیل واقعی تاخیرش را پنهان کند	
minimum /'mɪnɪmə/	The least possible amount, the lowest amount	کمترین
مثال	The minimum charge for a telephone, even if no calls made, is about 30\$ a month کمترین هزینه برای تلفن حتی اگر شماره ای گرفته نشود، تقریباً ۳۰ دلار در ماه است.	
Scarce /skeəs \$ skers/	Hard to get, rare	سری Car-s بنز در ایران خیلی کمیاب هست. کمیاب، نادر، کم
مثال	Because there is little moisture in the desert, trees are scarce . به دلیل مجود رطوبت کم در بیابان، (در آنجا) درخت کم است.	
annual /'ænjʊəl/	Once a year, something that appears yearly	خانم آنا سالیانه به مسافرت می رود. سالانه، سالیانه
مثال	The annual convention of musicians takes place in Hollywood همایش سالانه موسیقی دانان در هالیوود صورت می گیرد.	
persuade /pər'sweɪd /	Make a willing, win over to do or believe	پرس و جو در مورد پسر منو قانع کرد که دخترم رو بهش بدم قانع کردن، متقاعد کردن، راضی کردن
مثال	Can you persuade him to give up his bachelor days and get married? آیا میتونید او را راضی کنید تا دست از دوران مجردی اش بردارد و ازدواج کند؟	
essential /'esɛnʃəl/	Necessary, very important	اصن پوشیدن شال برای خانم ها توی ایران ضروریه ضروری، لازم، واجب، مهم، حیاتی
مثال	The essential items in the cake are flour, sugar, and shortening اقلام ضروری در کیک آرد، شکر و روغن شیرینی پزی هستند.	

blend /blend/	Mix together thoroughly, a mixture	از موی بلوند خوشم میاد وقتی با مشکی <u>مخلوط</u> میشه مخلوط، مخلوط کردن، آمیختن
مثال	The colors of rainbow blend into one another	رنگ های رنگین کمان در یکدیگر مخلوط می شوند.
visible /'vɪzɪbəl/	Able to be seen	برای ویزیت گراهام بل باید بمیری تا توی اون دنیا اون برات <u>نمایان</u> بشه. قابل رویت، نمایان، مرئی
مثال	The ship was barely visible through the dense fog	کشتی به سختی از میان مه غلیظ قابل رویت بود.
expensive /ɪk'spensɪv/	Costly, high-priced	یه سری خودکار اکسی اومده اما خیلی <u>گرونه</u> . گران (قیمت)، پرهزینه
مثال	Because diamonds are scarce, they are expensive	الماس ها به دلیل کمیاب بودن، گران قیمت هستند.
talent /'tælənt/	Natural ability	من به لرم و توی تیلیت کردن <u>استعداد ذاتی</u> دارم استعداد، توانایی ذاتی
مثال	Mohsen's talent was noted when he was in first grade	زمانی که محسن کلاس اول بود به استعدادش پی بردند.
devise /dɪ'vaɪz/	Think out, plan, invent	در سال تولید ملی با تدبیر دولت device های زیادی <u>اختراع</u> شد. تدبیر کردن، اختراع کردن، طرح ریختن
مثال	I would like to devise a method to kill Masoud from a far distance	من دوست دارم روشی رو اختراع کنم که مسعود رو از راه دور بکشم D:
wholesale /'hooɪseɪl/	In large quantity, less than retail in price	Whole → عمده ، همه Sale → فروش عمده فروشی، گسترده
مثال	By buying my eggs wholesale I save fifteen dollars a year	با خرید تخم مرغهایم به قیمت عمده فروشی ، سالی ۱۵ دلار صرفه جویی می کنم.

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
vapor /'veɪpə \$ -ər/	Moisture in the air that can be seen, fog, mist	وا چرا اینجا پره بخاره؟؟ بخار، مه
مثال	He has gathered data on the amount of vapor rising from the swamp او اطلاعاتی در مورد میزان بخاری که از باتلاق متصاعد می گردد، گردآوری کرده است.	
eliminate /ɪ'limɪneɪt/	Get rid of, remove	الی در یک Minute همه چیزو از تو سیستمش حذف کرده حذف کردن، برطرف کردن، از بین بردن
مثال	When the railroad tracks are raised, the danger of crossing will be eliminate زمانی که خطوط آهن بالا کشیده شوند، خطر عبور از آنها از بین خواهد رفت.	
villain /'vɪlən/	A very wicked person	اون آدم شرور رفته شمال ویلا گرفته ☹️ آدم شرور، جنایتکار، شخصیت منفی(فیلم و داستان)
مثال	The villain concealed the corpse in the cellar جنایتکار جسد را در زیر زمین مخفی کرد.	
dense /dens/	Closely packed together, thick	در جاهای متراکم همیشه dance کرد. متراکم، غلیظ، فشرده
مثال	The dense leaves on the trees let in a minimum of sunlight برگهای متراکم درختان باعث می شوند، کمترین حد نور خورشید از آنها عبور کند	
utilize /'ju:təlaɪz, 'ju:tɪlaɪz/	Make use of	استفاده کردن، بکار بردن
مثال	No one seems to utilize this vacant house به نظر نمی رسد کسی مایل به استفاده از این خانه خالی باشد.	
humid /'hju:mɪd/	Moist, damp	حمید همیشه دستاش نمناک هست نمناک، مرطوب
مثال	Most people believe that ocean air is quite humid اکثر مردم عقیده دارند هوای اقیانوس کاملاً مرطوب است	

theory /'θiəri \$ 'θi:əri/	Explanation based on thought, observation, reasoning	نظریه
مثال	Einstein's theory is really difficult for average people to understand درک نظریه انیشتین واقعا برای مردم معمولی بسیار مشکل است.	
descend /dr'send/	Go or come down from a higher place to a lower level	دیدن میگن طرف دی پورت شد، یعنی برگردوندنش، اینجا میگیریم desend شده یعنی فرستادنش پایین ☺☺
مثال	If we let the air out of a balloon, it will have to descend اگر هوای بالون را خارج کنیم ، پایین می آید	
circulate /'sɜ:rkjələɪt/	Go around, go from place to place	در سیرک حیوانات برای خودشون می چرخن چرخیدن، پخش شدن، منتشر شدن، جریان داشتن
مثال	A fan may circulate the air in summer, but it doesn't cool it پنکه می تواند در تابستان هوا را به گردش درآورد، اما هوا را خنک نمی کند	
enormous /ɪ'nɔ:məs \$ -ɔ:r-/	Huge, extremely large	دختر هام که انر انر از Mouseهای عظیم الجثه و بزرگ می ترسند عظیم الجثه، بزرگ، عظیم، تنومند
مثال	The enormous crab moved across the ocean floor in search of food خرچنگ عظیم الجثه در جستجوی غذا، کف اقیانوس حرکت می کرد.	
predict /pri'dikt/	Tell beforehand	اون معلمون که پیره دیکته میگو، اصلا نم دیکته هاش قابل پیش بینی نیست پیشگوئی کردن، پیش بینی کردن
مثال	Who can predict the winner of the Super Bowl this year چه کسی می تواند برنده امسال مسابقات سوپر بول رو پیش بینی کند	
vanish /'væniʃ/	Disappear, disappear suddenly	و زنبوره مارو نیش زد و سریعاً ناپدید شد. ناپدید شدن، غیب شدن
مثال	Give him a week without a job and all his money will vanish اگر یک هفته بیکار بماند تمام پولهایش ناپدید می شوند.	

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
tradition /trə'dɪʃən/	Beliefs, opinions and customs handed down from one generation to another	رسم ما اینه که وقتی داماد برای بار اول میخواد با بابای عروس دست بده دستش رو رد میکنه رسم، سنت، عرف
مثال	As times goes on, we will eliminate traditions that are meaningless با گذشت زمان رسومی را که بی معنا هستند کنار می گذاریم	
rural /'rʊərəl/	In the country	رائول بازیکن رئال یک دهاتی بوده روستایی، دهاتی
مثال	Rural areas are not densely populated مناطق روستایی پر جمعیت نیستن	
burden /'bɜ:dn \$ 'bɜ:rdn/	What is carried, a load	این بار برای ما بار سنگینی نیست. بار، بار سنگین، زحمت، بار مسئولیت
مثال	Sara found the enormous box too much of a burden سارا دریافت که جعبه بزرگ، بار بسیار سنگینی است.	
campus /'kæmpəs/	Grounds of a collage, university or school	برای ما توی محوطه دانشگاه کمپ بزنید محوطه دانشگاه، فضای باز
مثال	The campus was designed to utilize all of the college's buildings محوطه دانشگاه برای استفاده تمام ساختمان های دانشکده طراحی شده بود	
majority /mə'dʒɒrəti/	The larger number, more than half, greater part	متضاد Minority اکثریت، بیشتر
مثال	A majority of votes was needed for the bill to pass اکثریت آرا برای تصویب لایحه لازم بود	
assemble /ə'sembəl/	Gather together, bring together	اسمبل کردن کامپیوتر (بستن قطعات) از همین واژه میاد مونتاژ کردن، سوار کردن، جمع شدن
مثال	I am going to assemble a model of spacecraft قصد دارم ماکت یک فضاپیما را مونتاژ کنم	

explore /ɪk'splɔː \$ - 'splɔːr/	Go over carefully, examine, look into closely	همیشه از Internet explorer برای <u>تحقیق کردن</u> استفاده میکنم کاوش کردن، تحقیق کردن، بررسی کردن
مثال	Lawyer Reza explored the essential reasons for the crime	وکیل رضا به بررسی دلایل اصلی جرم پرداخت
topic /'tɒpɪk/	Subject that people think, write or talk	توی فارسی هم <u>تاپیک</u> میگن موضوع، مبحث
مثال	Predicting the weather is our favorite topic of conversation	پیش بینی وضع هوا موضوع مورد علاقه ی گفتگوی ماست.
debate /dɪ'beɪt/	A discussion ...	لطفا در بیت (خانه) من <u>مناظره</u> نکنید. مناظره، مباحثه، جر و بحث
مثال	The debate between the two candidates was heated	مناظره بین دو نامزد انتخاباتی پرهیجان و داغ شد
evade /ɪ'veɪd/	Get away from by trickery or cleverness	یادمه اون وقتا همیشه خالم در روز <u>عید</u> از عیدی دادن <u>فرار می کرد</u> طفره رفتن، از چیزی در رفتن، فرار کردن
مثال	Masoud tried to evade the topic by changing the subject	مسعود سعی کرد با عوض کردن بحث از موضوع طفره رود
probe /prəʊb \$ prʊb/	Search into, investigate	آخه این کاره که تو زمینا <u>کند و کاو کردی</u> برا ۴ کیلو طرب ☺)))))) جستجو کردن، کند و کاو کردن، تحقیق کردن
مثال	After probing the scientist's theory, we proved it was correct	ما پس از تحقیق کردن در مورد نظریه دانشمند اثبات کردیم که نظریه درست است
reform /rɪ'fɔːrm/	Improve by removing faults, make better	Form = شکل دادن Reform = دوباره شکل دادن، اصلاح کردن میگیم طرف رو فرمه ، یعنی حالش خوب نبوده ولی الان خودشو <u>ساخته</u> و رو فرمه اصلاح کردن، بهسازی کردن
مثال	After the prison riot, the council decided to reform the correctional system	شورا پس از شورش در زندان تصمیم گرفت نظام تادیبی رو اصلاح نماید

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
approach /ə'prəʊtʃ \$ ə'proutʃ/	Come near or nearer to	کنترلر یا اپروچ برای نزدیک شدن هواپیما به زمین کمک می کند نزدیک شدن به، جلو رفتن
مثال	Her beau kissed Sara when he approached her	وقتی دوست پسر سارا به او نزدیک شد، او را بوسید D:
detect /dɪ'tekt/	Find out, discover	بعد از اون تصادف تیکه تیکه وسایل خودمو تو خیابون پیدا کردم پیدا کردن، یافتن، متوجه چیزی شدن، پی بردن به چیزی
مثال	From her voice it was easy to detect that Ellen was frightened	از صدای الن به راحتی می شد پی برد که او ترسیده بود
defect /dɪ'fekt, 'di:fekt/	Fault, that which is wrong	دیفرانسیل ماشینم عیب پیدا کرده عیب، نقص
مثال	The villain was caught because his plan had many defects	مجرم به این دلیل دستگیر شد که نقشه اش نقایص بسیاری داشت
employee /emplɔɪ'i:/	A person who works for pay	برای پختن این پلو کارگر رستوران شدم کارمند، کارگر، مستخدم
مثال	The employees went on strike for higher wages	کارکنان برای دستمزد بالاتر دست به اعتصاب زدند
neglect /nɪ'glekt/	Give too little care or attention to	اگر زیاد نق بزنی مردم به تو بی توجهی میکنند غفلت کردن، کوتاهی کردن، بی توجهی کردن
مثال	Bob's car got dirty when he neglected to keep it polished	اتومبیل باب به دلیل بی توجهی کردن او در جلا زدن، کثیف شد
deceive /dɪ'si:v/	Mislead, make someone believe as true something that is false	آسیب آدم و حوا را گول زد گول زدن، فریفتن، اغفال کردن
مثال	Masoud was deceived about the burden he had to carry	مسعود در مورد باری که باید حمل می کرد، فریب خورد

undoubtedly /ʌn'daʊtədli/	Certainly, beyond doubt	بدون شک پارک دوبل یک مهارت خوبی لازم دارد قطعا، بی شک، یقیناً، بی تردید
مثال	The pilgrims undoubtedly assembled to travel to Rome together	قطعا زائران برای با هم سفر کردن به رم دور هم جمع شدند
popular /'pɑ:pjəpəslər/	Liked by most people	آهنگ های Pop رو همه مردم دوست دارند (عامه پسند) رایج ترین نوع آهنگ Pop هست. عامه پسند، محبوب، رایج، مشهور
مثال	The Beatles wrote many popular songs	گروه بیتلز آهنگهای پر طرفدار زیادی نوشتند
thorough /'θʌroʊ/	Being all that is needed, complete	مسعود از اول تا آخر مهمونی <u>کاملا</u> داشت دروغ میگفت کامل، دقیق، از اول تا آخر
مثال	The police made a thorough search of the house after the crime had been reported	پس از گزارش جنایت، پلیس جستجوی دقیقی از خانه به عمل آورد
client /'klaɪənt/	Customer, a person for whom a lawyer acts	مشتری، ارباب رجوع، موکل
مثال	My uncle tried to get General Motors to be client of his company	عمویم تلاش کرد تا کارخانه جنرال موتور را مجاب کند که مشتری شرکتش شود
comprehensive /ˌkɒmpri'hensɪv/	Including much, covering completely	<u>complete</u> جامع، کامل، وسیع
مثال	After a comprehensive test, my doctor said I was in good condition	بعد از یک معاینه کامل دکترم تشخیص داد که سالم هستم
defraud /di'frɔ:d/	Take money, rights be cheating	فرهاد همه رو فریب داده بود و گفته بود اسمش فراده فریب دادن، کلاهبرداری کردن
مثال	My aunt saved thousands of dollars by defrauding the government	عمه ام با فریب دادن دولت هزاران دلار پس انداز کرد

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
postpone /pous'poun/	Delay, put off to a later time	اداره پست بعضی وقتها ارسال نامه ها رو به <u>تعویق</u> <u>میندازه</u> عقب انداختن، به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن
مثال	The supermarket's owner planned to postpone the grand opening until Saturday	مالک فروشگاه بزرگ ترتیبی داد تا مراسم باشکوه افتتاحیه تا شنبه به تأخیر بیافتد
consent /kən'sent/	Agree, give permission or approval	مسعود با (sent) فرستادن دخترش به خونه بخت <u>موافقت</u> <u>کرد</u> : موافقت کردن، راضی شدن، اجازه دادن
مثال	My teacher consented to let our class leave early	معلم اجازه داد تا کلاسمان را زودتر ترک کنیم
massive /'mæsɪv/	Big and heavy, large and solid, bulky	حضرت مسیح روح بزرگ و عظیم داشت بزرگ، عظیم، سنگین، حجیم
مثال	The boss asked some employees to lift the massive box	رئیس از چند تن از کارگران خواست تا جعبه سنگین را بلند کنند
capsule /'kæpsju:l/	A small case or covering	کپسول کپسول، ظرف
مثال	The small capsule contained notes the spy had written after the meeting	کپسول کوچک محتوی یادداشت هایی بود که جاسوس (آنها را) پس از جلسه نوشته بود
preserve /pri'zɜ:v \$ -3:rv/	Keep safe, protect	همیشه رزرو کردن از نوبت و جای شما <u>محافظت</u> <u>میکند</u> محافظت کردن، حفظ کردن
مثال	Farmers feel that their rural homes should be preserved	کشاورزان احساس می کنند که باید از خانه های روستائیشان محافظت شود
denounce /di'naʊns/	Express strong disapproval of, condemn in public	بعضی ها از آهنگهای نانسی <u>انتقاد</u> <u>می کنند</u> محکوم کردن، انتقاد کردن، تقبیح کردن
مثال	Some people denounce the government for probing into their private lives	برخی از مردم دولت را به خاطر تفحص در زندگی خصوصی شان محکوم می کنند

unique /ju:'ni:k/	Having no like or equal, being the only one of its kind	Uni تهران خیلی بی نظیره. اصلا تکه بی نظیر، بی همتا، منحصر به فرد
مثال	Going to Africa was a unique experience for us	رفتن به آفریقا تجربه بی نظیری برای ما بود
torrent /'tɒrənt/	Rushing stream, flood	فهمیدی دیروز در تورنتو سیل اومده؟ سیل، رگبار
مثال	A massive rain was coming down in torrents	باران عظیمی به صورت رگبار می بارید
resent /rɪ'zent/	Feel injured and angered at something	رضا از همکارانش آزرده خاطر شد و از کارش استعفا کرد دلخور شدن، آزرده خاطر شدن، رنجیدن
مثال	Sara resented the way hey boyfriend treated her	سارا از طرز رفتاری که دوست پسرش با او داشت آزرده خاطر شد
molest /mə'lest/	Disturb, abuse,	توی زبان لری به کسی که خیلی آویزونت میشه و خیلی اذیتت میکنه میگن طرف چقدر مول حالا لری با اصفهانی‌ش میشه : طرف مولس اذیت کردن، مزاحم شدن
مثال	My neighbor was molested when walking home from the subway	همسایه ام هنگام قدم زدن از مترو به خانه مورد مزاحمت قرار گرفت
gloomy /'glu:mi/	Dark, dim	اون بارو تو گالیور بود همیشه میگفت منننننن میدونم ، ما آخرش بد بدخت مشیم اسمش گلوم بود. همیشه ناامید و افسرده بود بنده خدا ناامید، افسرده، غمگین
مثال	My cousin was gloomy because his best friend had moved away	پسر عمویم غمگین بود چون بهترین دوستش به جای دیگری نقل مکان کرده بود
unforeseen /di'frɒ:d/	Not known beforehand	Not + پیش + دیدن پیش بینی نشده، غیر منتظره
مثال	We had some unforeseen problems with the new engine	با موتور جدید مشکلات پیش بینی نشده کمی داشتیم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
exaggerate /ɪɡˈzædʒəreɪt/	Make something greater than it is, overstate	هر کس قرص Ex بخوره همه چیزو اغراق میکنه و بزرگ میبینه مبالغه کردن، اغراق کردن، بزرگنمایی کردن
مثال	The bookkeeper exaggerated her importance to the company	دفتردار اهمیتش را برای شرکت بزرگ جلوه داد
amateur /ˈæmətʃər/	Not as a profession	آماتور غیر حرفه ای، آماتور، ناشیانه
مثال	The amateur cross-country runner wanted to be in the Olympics	دونده آماتور دو صحرایی می خواست به بازی های المپیک برود
mediocre /ˌmiːdiəʊkər/	Neither good nor bad, average, ordinary	مهدی خیلی آدم معمولی هست. اصلا به ما نمیخوره v: متوسط، معمولی
مثال	The movie wasn't a great one, it was only mediocre	آن فیلم یه فیلم عالی نبود، فقط معمولی بود
variety /vəˈraɪəti/	A number of different things, lack of sameness	برای تنوع هم که شده به جای قهوه tea بخور Ty = tea تنوع، گوناگون، متنوع
مثال	The show featured a variety of entertainment	نمایش انواع سرگرمی ها را نشان می داد
valid /ˈvælɪd/	true	ولی امر مسلمین آدم خیلی معتبری هست. معتبر، قانونی
مثال	The witness neglected to give valid answers to the judge's questions	شاهد در ارائه پاسخ های درست (معتبر) به سوالات قاضی کوتاهی کرد
survive /səˈvaɪv \$ səɪ-/	Remain alive after, live longer than	آن مردی که در رودخانه افتاده بود زنده ماند زنده ماندن، جان سالم به در بردن
مثال	Some people believe that only the strongest should survive	برخی افراد بر این باورند که تنها قوی ترین ها باید زنده بمانند

weird /wɪəd/	Mysterious, unearthly	جادوگرها ورد های <u>عجیب و غریبی</u> می خوانند عجیب و غریب، غیر عادی
مثال	She looked weird with that horrible make up on her face او با آن آرایش وحشتناک روی صورتش عجیب و غریب به نظر می رسید	
prominent /'prɒmɪnənt/	Well-known, important	شهر رم یکی از شهرهای <u>مشهور</u> اروپاست مشهور، مهم، برجسته
مثال	Napoleon is a prominent figure in the history of France ناپلئون شخصیتی برجسته در تاریخ فرانسه است	
security /sɪ'kjʊərɪti/	Freedom from danger, care or fear; feeling safe	از شیشه های سکوریت برای <u>امنیت</u> بیشتر استفاده می کنند امنیت، ایمنی، آسایش خاطر
مثال	When the president travels, strict security measures are taken زمانی که رئیس جمهور سفر می کند، اقدامات امنیتی کاملی لحاظ می شود	
bulky /'bʌlki/	Taking up much space; large	بال کی از همه <u>بزرگ</u> تره ؟؟؟ بزرگ، حجیم
مثال	The massive desk was quite bulky and impossible to carry میز بزرگ کاملاً حجیم و غیر قابل حمل بود	
reluctant /rɪ'lʌktənt/	unwilling	پسرا هیچ <u>علاقه</u> ندارن رو لاک دخترانظر بدن بی میل، ناراضی
مثال	It was easy to see that Masoud was reluctant to go out and find a job به راحتی می شد فهمید که مسعود برای بیرون رفتن و پیدا کردن کار بی میل بود	
obvious /'ɑ:bviəs/	Easily seen or understood; clear to the eye or mind; not to be doubted;	همیشه مثل آب روشن و شفاف باش آشکار، واضح، روشن، شفاف
مثال	The detective missed the clue because it was too obvious کاراگاه به سرنخ توجه نکرد زیرا بسیار ساده بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
vicinity /və'sɪnəti, vɪ'sɪnəti/	Region near a place; neighborhood	We در همسایگی این city زندگی می کنیم همسایگی، مجاورت، اطراف
مثال	The torrent of rain fell only in our vicinity	رگبار باران فقط در اطراف ما بارید
century /'sentʃəri/	100years	این cent نزدیک به ۱۰۰ سال قدمت دارد قرن، سده
مثال	The United States is more than two centuries old	قدمت ایالات متحده بیش از دو قرن است.
rage /reɪdʒ/	Violent anger	از روی خشم و غضب رگ گردنش بالا اومده بود خشم، غضب
مثال	Masoud's bad manners sent her mother into a rage	رفتار بد مسعود باعث خشم مادرش شد
document /'dɒkjəmənt/	Sth handwritten or printed that gives information or proof of some fact	My document مدرک و سند
مثال	We were reluctant to destroy important documents	ما نسبت به از بین بردن اسناد مهم ناراضی بودیم
conclude /kən'klu:d/	End; finish; decide	فیلمهای کان کلود همیشه قشنگ تمام میشن کان کلود بود یا جان کلود یا ژان کلود ؟؟؟ :D پایان یافتن، خاتمه یافتن، به نتیجه رسیدن
مثال	The gloomy day conclude with a thunderstorm	آن روز ابری و تاریک با طوفانی به پایان رسید
undeniable /ˌʌndɪ'naɪəbəl/	Not to be denied; cannot be questioned	Deny = انکار کردن Deniable = انکار شدنی UnDeniable = انکارنشدنی انکار نشدنی، یقیناً، غیر قابل انکار
مثال	It is undeniable that most professionals can beat any amateur	این امر که بیشتر حرفه ای ها می توانند از هر آماتوری ببرند، غیر قابل انکار است

resist /rɪˈzɪst/	Act against; oppose	برای زیست نباید در برابر قوانین طبیعت <u>مقاومت</u> کرد مقاومت کردن، تاب آوردن، مانع شدن
مثال	Tight security measures resisted Masoud's entrance into the bank اقدامات امنیتی شدید مانع ورود مسعود به بانک شد	
lack /læk/	Have not enough; be entirely without something	وای خدا اون لک لکه فقط یک دم دراز <u>کم</u> داره نداشتن، کمبود داشتن، نیاز داشتن، فاقد بودن
مثال	Your daily diet should not lack fruits and vegetables رژیم غذایی شما نباید فاقد میوه و سبزیجات باشد	
ignore /ɪgˈnɔː - 'nɔːr/	Pay no attention to; disregard	هیچ وقت دوستان خودتون رو <u>ایگنور</u> نکنید >۳ نادیده گرفتن، توجه نکردن، اعتنا نکردن، محل نگذاشتن
مثال	Little Alice realized that if she didn't behave well, her parents would ignore her آلیس کوچولو فهمید اگر مودب نباشد، والدینش به او توجه نمی کنند	
challenge /'tʃæləndʒ, 'tʃælɪndʒ/	Call to a fight	به چالش و مبارزه <u>طلبیدن</u> به مبارزه طلبیدن، زیر سوال بردن، مخالفت کردن
مثال	Masoud challenged Alexander to a duel مسعود الکساندر را برای یک دوئل به مبارزه طلبید	
miniature /'mɪniətʃər/	Represented on a small scale	Mini کلا مینیاتوری به معنای ریز و <u>کوچولوئه</u> مینیاتور، ریز، کوچک
مثال	The young boy wanted a miniature sports car for his birthday پسر جوان برای تولدش یک ماشین اسپرت کوچک خواست	
source /sɔːrs/	Place from which something comes or is obtained	<u>منبع</u> اصلی سس تخم مرغ است منبع، ماخذ، منشاء
مثال	Professor Smith's speech was a valid source of information on chemistry سخنرانی پروفسور اسمیت منبع معتبری از اطلاعات در علم شیمی بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
excel /ɪk'sel/	Be better than, do better than	از واژه excellent (عالی، خارق العاده) میاد با word بهتر همیشه نمودار کشید یا با excel ؟؟ معلومه با Excel بهتره بهتر بودن از، ممتاز بودن، بی نظیر بودن
مثال	Because he was so small, Masoud could not excel in sports از آنجا که مسعود خیلی کوتاه قد بود، نمی توانست در مسابقات ورزشی بی نظیر باشد	
feminine /'femənən, 'femɪnən/	Of women or girls	Feminist به معنی طرفدار حقوق زنان می باشد زنانه، مربوط به زنان
مثال	Aunt Sara can always be counted on to give the feminine viewpoint در ارائه دیدگاه های زنانه همواره می توان روی عمه سارا حساب کرد	
mount /maʊnt/	Get up on	میخواهیم از mountain اورست بالا بریم بالا رفتن، صعود کردن، سوار شدن
مثال	The watchman mounted the tower to see if there were any people in the vicinity دیده بان برای آنکه ببیند که آیا فردی در آن حوالی هست از برج بالا رفت	
compete /kəm'pi:t/	Be a rival; try hard to get something wanted by others	از competition یا رقابت گرفته شده رقابت کردن، مسابقه دادن
مثال	When the amateur became a pro he had to compete against better men زمانی که آن آماتور بازیکنی حرفه ای گشت مجبور شد با افراد بهتری مسابقه دهد	
dread /dred/	Fear greatly; look forward to with fear	د تو که از Read کردن وحشت داری وحشت داشتن، ترسیدن از
مثال	I dread going to the deserted house از رفتن به آن خانه متروکه وحشت دارم	
masculine /'mæskjʊlən/	Of man; male	داشتن Muscle های بزرگ از ویژگی های مردانه است مردانه، مثل مردها
مثال	The girls likes Mohsen because of his masculine ways دخترها محسن را به خاطر رفتار مردانه اش دوست داشتند D:	

menace /'menəs, 'menɪs/	threat	این Men ها به آس دارن که تهدید کردن و مزاحمت هست ☺ تهدید، خطر، مزاحمت، مایه دردسر
مثال	The torrents of rain were a menace to the farmer's crops	رگبارهای باران تهدیدی برای محصولات کشاورزان بود
tendency /'tendənsi/	Movement in a certain direction	من تمایل داشتم توی این عروسی ۱۰ بار برقصم گرایش، تمایل، میل، رقبت، علاقه
مثال	The tendency in all human beings is to try to be survive	تمایل همه انسانها تلاش برای بقا است
underestimate /ʌndər'estimeɪt/	Set too low a value, amount or rate	اصفهانیه میگه تیمت آندرس (under) س . یعنی تیمت زیره همیشه دست کم میگیره دست کم گرفتن، ناچیز پنداشتن
مثال	Undoubtedly the boss underestimated his employee's ability to work hard	بی تردید رئیس توانایی سخت کوشی کارمندانش را دست کم گرفته بود
victorious /vɪk'tɔ:riəs/	Having won a victory	نمیدونم تا حالا بازی جنگهای صلیبی بازی کردن . آخرش که پادشاه مقابل رو می کشی یه متن بیاد بالا و میگه victory یعنی پیروزی پیروز، فاتح، برنده
مثال	Playing in New Jersey, the Giants were victorious two years in a row	وقتی تیم جاینتز در نیوجرسی بازی می کرد دو سال متوالی برنده بود
numerous /'nu:mərəs/	Very many; several	از number میاد زیاد، متعدد، بی شمار
مثال	Critics review numerous movies every week	منتقدان هر هفته فیلم های زیادی را بررسی می کنند
flexible /sɒ:rs/	Easily bent; willing to yield	فلاکس من قابلیت تا شدن داره. تا این حد انعطاف پذیره انعطاف پذیر، تا شدنی، نرم
مثال	The toy was flexible and the baby could bend it easily	اسباب بازی خیلی انعطاف پذیر بود و کودک می توانست به راحتی آن را خم کند

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
evidence /'evədəns, 'evidəns/	That which makes clear the truth or falsehood of something	هیچ مدرکی دال بر اینکه خانم اوی داشته dance می کرده وجود ندارد مدرک، دلیل، نشانه، شاهد، اثر
مثال	Our teacher ignored the evidence that Masoud had cheated on the test معلممان به آن مدرک که حاکی از این بود که مسعود در امتحان تقلب کرده بود بی اعتنایی کرد	
solitary /'sɒlɪtəri \$ 'sɑ:lətəri/	Alone, single, only	Solider ها به صورت تنها و انفرادی نگهداری می دهند تنها، انفرادی، منزوی، گوشه گیر
مثال	The convict went to a rage when he was placed in a solitary cell زندانی هنگامی که در یک سلول انفرادی قرار گرفت خشمگین شد	
vision /'vɪʒən/	Power of seeing; sense of sight	بیژن بینش و دید خوبی دارد بینش، دید، بینایی، تصور
مثال	The glasses that Sara bought corrected her nearsighted vision عینکی که سارا خرید، دید نزدیک بینش را اصطلاح می کرد	
frequent /'fri:kwənt/	Happening often; occurring repeatedly	فرکانس تکرار شونده و متناوب مکرر، پی در پی، همیشگی، دائمی
مثال	Dr. Mohsen gave me some pills for my frequent headaches دکتر محسن برای سر دردهای مکررم چند قرص به من داد	
glimpse /glɪmps/	A short, quick view	با یک نگاه اجمالی هم میشه فهمید این کلیم خیلی قدیمیه نظر اجمالی، نگاه کلی، نگاه گذرا
مثال	This morning we caught our first glimpse of a beautiful shoreline امروز صبح اولین نگاه گذرایمان به خط ساحلی زیبا افتاد	
recent /'ri:sənt/	Done, made or occurring not long ago	من اخیراً به تو ۱۰ سنت دادم اخیراً، به تازگی
مثال	Masoud liked the old silent movies better than the more recent ones مسعود فیلم های بی صدای قدیمی را بیشتر از فیلم های جدید دوست داشت	
decade /'dekeɪd, de'keɪd/	Ten years	دهکده ما در پایان هر ۱۰ سال جشن می گیره ده سال، دهه
مثال	Many people moved out of this city in the last decade در دهه اخیر مردم زیادی از این شهر نقل مکان کردند	

hesitate /'hezəteɪt, 'hezɪteɪt/	Fail to act quickly; be undecided	خانم هزاربار تردید می‌کنن تا به چیزی رو بخرن تردید کردن، شک کردن، تامل کردن، درنگ کردن، دودل بودن
مثال	Nora hesitated to accept the challenge نورا در پذیرش این مبارزه تردید داشت	
absurd /əb'sɜ:rd/	foolish	خوردن آب سرد اونم توی زمستون خیلی مسخره و احمقانه ست بی معنی، مزخرف، احمقانه، مضحک
مثال	It was absurd to believe the fisherman's tall tale باور کردن داستان تخیلی ماهیگیر احمقانه بود	
conflict /'kɒnflɪkt \$ 'kɑ:n-/	Disagreement; direct opposition	علت همه این دعواها و اختلافات یک کیسه Coin شد. تضاد، اختلاف، برخورد، درگیری و دعوا
مثال	There was a noisy conflict over who was the better tennis player در مورد اینکه چه کسی بازیکن تنیس بهتری است دعوای پر سر و صدایی بود	
minority /maɪ'nɒrɪti/	Smaller number or part; less than half	mini متضاد majority به معنای اکثریت اقلیت، تعداد یا بخش کمتر
مثال	Only a minority of neighbors didn't want a new park تنها اقلیت کمی از اهالی محل پارک جدید نمی‌خواستند.	
fiction /'fɪkʃən/	That which is imagined or made up	من قسمت actionش رو دوست ندارم چون خیلی تخیلی و دروغیه خیالی، تخیلی، دروغ، داستان، قصه، وهم
مثال	The story that president had died was fiction این داستان که رئیس جمهور مرده، یک دروغ بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
ignite /ɪɡˈnaɪt/	Set on fire; to start burning	در night آتش روشن کن. آتش زدن، روشن کردن، گداختن
مثال	One match can ignite an entire forest یک چوب کبریت می تواند تمام یک جنگل را به آتش کشد.	
abolish /əˈbɒlɪʃ \$ əˈbɑː-/	Do away with completely; put an end to	خوابیدن روی بالش هیچوقت منسوخ نمیشه منسوخ کردن، از میان بردن، لغو کردن
مثال	My school has abolished final exams altogether مدرسه ام امتحانات آخر ترم را به کلی لغو کرده است	
urban /ˈɜːrbən/	Of or having to do with cities or towns	بابا عرفان، بابا بچه شهری شهری، شهرنشین
مثال	I plan to exchange my urban location for a rural one در نظر دارم مکان شهری ام را با یک جای روستایی عوض کنم	
population /ˌpɒpjʊˈleɪʃən \$ ˌpɑː-/	People of a city or country	جمعیت پاپ (pop) ها در رم زیاد است جمعیت، مردم
مثال	China has the largest population of any country چین دارای بیشترین جمعیت نسبت به هر کشوری است	
frank /fræŋk/	Honest; free in expressing one's real thoughts, opinions or feelings	فرانکی آدم رک و روراستی هست. صریح، رک، روراست، صادق، بی رودرواسی
مثال	Never underestimate the value of being frank with one another هیچگاه ارزش روراست بودن با یکدیگر را ناچیز نشمرید	
pollute /pəˈluːt/	Make dirty	پول آدمو آلوده می کنه D: مثلا خخخخخخخ آلوده کردن
مثال	The Atlantic Ocean is in danger of becoming polluted اقیانوس اطلس در خطر آلوده شدن قرار دارد	

reveal /rɪ'vi:l/	Make known	بابا چون رازها تو هر جایی میرسی ول نکن ، آخرش بر ملا میشی فاش کردن، بر ملا کردن
مثال	Napoleon agreed to reveal the information to the French population ناپلئون با افشا نمودن اطلاعات برای مردم فرانسه موافق بود	
prohibit /prə'hɪbɪt \$ prou-/	Forbid by law or authority	Habit های پرر (بد) رو باید در زندگی ممنوع کرد ممنوع کردن، قذفن کردن، منع کردن، باز داشتن
مثال	The law prohibits the use of gun to settle a conflict قانون، استفاده از تفنگ برای حل و فصل یک درگیری را ممنوع می کند	
urgent /'ɜ:dzənt \$ 'ɜ:r-/	important	اورژانسی فوری ، اضطراری
مثال	An urgent telephone call was made to the company's treasurer یک مکالمه تلفنی فوری با مسئول امور مالی شرکت صورت گرفت	
adequate /'ædɪkwət, 'ædɪkwɪt/	As much as needed; fully sufficient	همین به کت برای من کافی . دیگه چیزی add نکن کافی، مناسب، بسنده، شایسته
مثال	Masoud was given an adequate amount of food to last him the whole day مقدار غذای کافی به مسعود داده شد تا برای تمام روز برایش کافی باشد	
decrease /dɪ'kri:s/	Make or become less	کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن
مثال	The landlord promised to decrease our rent صاحبخانه وعده داد که اجاره ما را کم می کند	
audible /'ɔ:dəbəl, 'ɔ:dɪbəl/	Able to be heard	این فایل های Audio هست که فقط <u>قابل شنیدن</u> قابل شنیدن
مثال	From the across the room, the teacher's voice was barely audible صدای معلم از آن طرف اتاق به سختی قابل شنیدن بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
journalist /'dʒɜːrnəl-ɪst/	One who writes for a newspaper	به کسی که برای ژورنال (مجله، روزنامه) مینویسه میگن ژورنالیست روزنامه نگار
مثال	There were four journalists covering the murder story	چهار روزنامه نگار خبر قتل را گزارش کردند
famine /'fæmən, 'fæmɪn/	Starvation; great shortage	امین بر اثر قحطی مرد (👤) (👤👤👤) قحطی، گرسنگی، کمبود
مثال	The rumor of a famine in Europe was purely fiction	شایعه قحطی در اروپا کاملاً دروغ است
revive /rɪ'vaɪv/	Bring back to life or consciousness	<ul style="list-style-type: none"> دختری رو که در river افتاده بود رو زنده کردن، به هوش آوردنش Re + wave دوباره تکان خوردن (اون خط حیات هست توی آی سی یو) وقتی دوباره تکان میخوره یعنی دوباره زنده شده، برگشته زنده کردن، احیا کردن، به هوش آوردن، دوباره رواج دادن
مثال	The nurses tried to revive the heart attack victim	پرستاران می کوشیدند قربانی حمله قلبی رو احیا کنن
commence /kə'mens/	Being; start	اون Man ، Come کرده که کاری رو شروع کنه شروع کردن، آغاز کردن
مثال	The discussion commenced with the report on urban affairs	گفتگو با گزارشی راجع به مسائل شهری شروع شد
observant /əb'zɜːrvənt/	Quick to notice; watchful	موقعی که خسته ای اگر آب بخوری و ز بزی هوشیار میشی D: هوشیار، تیزبین
مثال	We were observant of the conflict between the husband and his wife	ما نسبت به اختلاف بین زن و شوهر هوشیار بودیم
identify /aɪ'dentɪfaɪ/	Prove to be the same	ID number شماره شناسایی که هر کسی رو باهش شناسایی میکنن مثل کد ملی و شماره شناسنامه Identifying number شناسایی کردن، تشخیص دادن
مثال	Numerous witnesses identified the butcher as a thief	شاهدان بسیاری قصاب را به عنوان دزد شناسایی کردند!

migrate /'maɪgreɪt/	Move from one place to another	خانم مارگارت همیشه در حال <u>مهاجرت</u> هست مهاجرت کردن، کوچ کردن، انتقال یافتن
مثال	The fruit pickers migrated to wherever they could find work میوه چینان به هر جایی که بتوانند کاری پیدا کنند <u>مهاجرت</u> می کنند	
vessel /'vesəl/	A ship; tube containing body fluid	قلب خون را <u>بوسیله</u> رگ به همه اعضای بدن می رسونه رگ، کشتی
مثال	My father burst a blood vessel when he got the bill from the garage هنگامی که پدرم شمشیر را از گاراژ برداشت <u>رگش</u> را پاره کرد	
persist /pər'sɪst/	Continue firmly; refuse to stop or be changed	در هر ۳۰ ثانیه <u>اصرار</u> می کرد که دوشش داشته باشم per second = بر ثانیه پافشاری کردن، اصرار کردن، سماجت کردن
مثال	Masoud persist in exaggerating everything he said مسعود در اغراق در مورد چیزایی که می گفت <u>پافشاری</u> می کرد	
hazy /'heɪzi/	Misty; smoky; unclear	آدم <u>هیز</u> همیشه زندگیش <u>غبار آلوده</u> و همیشه هم گیج میزنه مه آلود، غبار آلود، مبهم، گیج
مثال	The vicinity of Landon is known to be hazy حومه لندن به <u>مه آلود</u> بودن معروف است	
gleam /gli:m/	A flash or beam of light	این <u>گلیم</u> از اوناست که با تابش <u>شعاع نور درخشش</u> عجیبی داره شعاع و پرتو نور، درخشش، برق
مثال	My grandmother get a gleam in her eyes when she sees the twins هنگامی که مادربزرگم دوقلوها را می بیند <u>درخششی</u> در چشمانش پیدا می شود	
editor	One who corrects a manuscripts and helps to improve it	کسی که <u>ادیت</u> میکنه ویراستار، سردبیر
مثال	The student was proud to be the editor of the school newspaper آن دانش آموز به خاطر <u>سردبیر</u> بودن روزنامه مدرسه، مغرور بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
unruly /ʌn'ru:li/	Lawless; hard to rule or control	کسی که به هیچ rule ی عمل نمی کنه بی قانون، تخس، سرکش، نافرمان
مثال	His unruly actions were a menace to those who were trying to work کارهای بی قانون او تهدیدی برای کسانی بود که سعی می کردند کار کنند	
rival /'raɪvəl/	One who tries to equal or do better than another	روال اینه که حریف رو بزنینم زمین رقیب، حریف
مثال	The boxer devised an attack that would help him to be victorious over his young rival بوکسور نقشه حمله ای را کشید که برای پیروز شدن بر حریف جوان به او کمک می کرد	
violent /'vaɪələnt/	Acting with strong; rough force	ویالون زدن توی مکان عمومی خیلی خطرناک و سخته خطرناک، خشن، سخت، خشونت آمیز
مثال	Violent behavior is prohibited on school grounds رفتار خشونت آمیز در محوطه مدرسه ممنوع است	
brutal /'bru:tɪl/	Coarse and savage; cruel	بروووو دراز (tall) تا طرف وحشی نشده D: وحشی، بی رحم، وحشیانه، ظلم
مثال	Dozens of employees quit the job because the boss was brutal to them کارمندان بسیاری به این خاطر که رئیس نسبت به آنها بی رحم بود، کارشان را رها کردند	
opponent /ə'pəʊnənt \$ ə'pou-/	Person fighting , struggling or speaking against another	در Open شد گل اومد، حریف من خوش اومد D: حریف، مخالف
مثال	He was a bitter opponent of costly urban reform او مخالف سرسخت اصلاحات شهری پر هزینه است	
brawl /brɔ:l \$ brɔ:l/	Noisy quarrel or fight	سره بستن یا نیستن bra همیشه دعوا و مرافعه ست V: بعضیا میگن ببند، بعضیا میگن نبند دعوا و مراغه، کتک کاری، جنجال
مثال	Masoud dreaded a brawl with his father over finding a job مسعود از دعوا و مرافعه با پدرش بر سر یافتن یک شغل مناسب می ترسید	

duplicate /'du:plikeɪt/	An exact copy; repeat exactly	Double کپی برداری، تکثیر کردن
مثال	We duplicate the document so that everyone had a copy to study ما اسناد را تکثیر کردیم به طوری که همه یک کپی برای مطالعه داشتند	
vicious /'viʃəs/	Evil; wicked; savage	تلفظ این لغت شبیه wishes هست. بزرگترین wishes منم اینه که گیر آدم وحشی و شرور نیفتم وحشی، شرور، بی رحم، بدطینت، خطرناک
مثال	Mr. Ahmadi was reluctant to talk about his vicious pit bull آقای احمدی میل نداشت در مورد سگ وحشی خود حرفی بزند	
whirling /wɜ:rlɪŋ/	Turning or swinging round and round	از بس دور خودم چرخیدم چشام داره whir whir میکنه. چرخان، چرخیدن، به دور خود چرخیدن، گیج گیجی خوردن
مثال	The space vessel was whirling around before it landed on earth سفینه فضایی پیش از فرود بر روی زمین دور خودش می چرخید	
underdog /'ʌndəɒdɒ:g/	Person having the worst of any struggle	فقط یه آدم فلک زده، تو سری خور و ستمدیده که میره زیر سگ فلک زده، ستمدیده، بازنده، تو سری خور
مثال	I always feel sorry for the underdog in a street fight در یک دعوای خیابانی همیشه دلم برای تو سری خور می سوزد	
thrust /θɹʌst/	Push with force	دوست دخترم رو از توی تراس پرتابش کردم بیرون پرتاب کردن، فرو کردن، انداختن، به زور باز کردن
مثال	Once the jet engine was ignited, it thrust the rocket from the ground همین که موتور جت روشن شد، راکت را از زمین پرتاب کرد	
bewildered /bi'wɪldəd/	Confused completely; puzzled	= Be wild red از اینکه گاو با دیدن قرمز وحشی میشه متحیر و شگفت زده ام گیج، شگفت زده، متحیر، مات
مثال	His partner's weird actions left Mohsen bewildered کارهای عجیب و غریب شریک محسن او را متحیر کرده بود	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
expand /ɪk'spænd/	Increase in size; enlarge; swell	Ex-wife = همسر سابق / یعنی تعداد زنه‌اش رو افزایش داده Ex-boyfriend = دوست پسر سابق / یعنی تعداد دوست پسرش زیاد شده ex-pand = پند افزایش یافته، زیاد شده توسعه دادن، گسترش دادن، افزایش یافتن، زیاد شدن
مثال	We will expand our business as soon as we locate a new building	به محض اینکه محلی برای ساختمان جدید پیدا کنیم، کسب و کارمان را توسعه خواهیم داد
alter /'ɒ:lter/	Make different; change	دوست پسترو باید با هالتر بزینش تا بتونی <u>اصلاحش</u> کنی. تغییر دادن، اصلاح کردن
مثال	I altered my typical lunch and had a steak instead	ناهار مخصوصم را تغییر دادم و به جای آن یک استیک خوردم
mature /mə'tʃʊə \$ - 'tʃʊr/	Ripe; fully grown or developed	اصفهانیا به جوجه میگو چوری ماچ + چوری آدم عاقل و بالغ <u>میره چوری</u> <u>ماچ</u> میکنه؟؟؟ ;) عاقل، بالغ، رسیده، پخته
مثال	I could tell that Mohsen was mature from the way he persist in his work	با توجه به نحوه پشتکاری که محسن در کارش داشت می توانستیم بگوییم که او عاقل است
sacred /'seɪkrəd, 'seɪkrɪd/	Worthy of respect; holy	ازامروز هر کسی رو دیدین تو خیابون ساک قرمز (sac + red) دستش بود بدونین آدم <u>مقدس</u> و <u>محترمی</u> ه D: مقدس، محترم، مذهبی
مثال	It was revealed by the journalist that the sacred temple had been torn down	این موضوع توسط روزنامه نگار برملا شد که معبد مقدس ویران شده بود
revise /rɪ'vaɪz/	Change; bring up to date	انسانهای wise همیشه اشتباهات خودشون رو اصلاح میکنند اصلاح کردن، تجدید نظر کردن، بازبینی کردن
مثال	Under the revised rules, Masoud was eliminate from competition	بنابر قوانین تجدید نظر شده، مسعود از شرکت در مسابقه حذف شد

pledge /pledʒ/	promise	قول بده دیگه لج نکنی. قول دادن، متعهد شدن
مثال	Masoud was reluctant to pledge his loyalty to his new girlfriend مسعود تمایل نداشت به دوست دختر جدیدش قول وفاداری دهد	
casual /'kæʒuəl/	Happening by chance; not planned or expected	به صورت اتفاقی و تصادفی، یک ژول (J) مقدار کاری است که نیروی یک نیوتن (N) در جابجا کردن یک جسم به اندازه یک متر (m) انجام می‌دهد. اتفاقی، تصادفی، غیر رسمی
مثال	Following the casual meeting on the street, the bachelor renewed his friendship with the widow مرد مجرد به دنبال دیدار تصادفی در خیابان، رابطه دوستانه اش را با زن بیوه از سر گرفت.	
pursue /pəɹ'su:/	Follow; proceed along	سو به ترکی میشه آب اگه بخوایی جای پر آب (pur + sue) رو پیدا کنی باید رودخانه رو دنبال کنی. تعقیب کردن، دنبال کردن
مثال	We pursued the bicycle thief until he vanished from our vision ما دزد دوچرخه را تعقیب کردیم تا اینکه از دید ما ناپدید شد	
unanimous /ju:'næniməs/	In complete agreement	فکر کنم با من هم <u>عقیده</u> باشید که Mouse ها حیوانات کثیفی هستن هم عقیده، هم رای، یکدل و یک زبان
مثال	The class was unanimous in wanting to eliminate study halls شاگردان کلاس برای حذف سالن های مطالعه هم عقیده بودند	
fortunate /'fɔ:rtʃənət/	Having good luck; lucky	اینو بذار برای (for) چونه (tunate) آخه هم خوبه هم خوش شانس میاره خوش شانس، خوب، مساعد، از روی خوش شانس
مثال	It is fortunate that the famine did not affect our village از خوش شانس است که قحطی بر روستای ما اثری نداشت	
pioneer /ˌpaɪə'niə/	One who go first	Pioneer در صنعت ضبط و پخش پیشرو و پیشقدم هست پیشرو، پیش قدم، پیشگام
مثال	My grandfather was a pioneer in selling wholesale products پدربزرگم در فروش کالاهای عمده پیشرو بود	
innovative /'ɪnə'veɪtɪv/	Fresh; clever; having new ideas	این لغت از invent به معنی <u>اختراع</u> کردن و نو آوری هست نو، ابتکاری، مبتکر، خلاق
مثال	The innovative ads for the candy won many new customers. تبلیغات ابتکاری برای آب نبات، مشتریان جدید بسیاری پیدا کرد	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
slender /'slendə(r) /	slim; thin; inadequate; insufficient	سیندرلا یک دختر باریک و ضعیف و قلمی بود. باریک، نهیف، لاغر
مثال	The slender thief was able to enter the apartment through the narrow window دزد لاغر توانست از طریق پنجره کوچک، وارد آپارتمان شود.	
surpass /sə'pɑ:s /	do better than; be greater than	اگه میخوایی از مدافعان بالا تر باشی باید پاس بدی. بی رقیب بودن، بالاتر بودن از.
مثال	It is undeniable* that a cold lemonade in July cannot be surpassed بدون شک در ماه جولای هیچ چیز نمی تواند بهتر از یک لیموناد خنک باشد.	
vast /vɑ:st /	boundless; enormous; gigantic; great	یک دریاچه بزرگ و وسیع آدمو وسوسه میکنه که بهره توش. بزرگ، پهناور، عظیم، وسیع.
مثال	Daniel Boone explored* vast areas that had never been settled "دانیل بون" مناطق وسیعی را کشف کرد که هرگز کسی در آنجا ساکن نبوده است.	
doubt /daʊt /	disbelief; uncertainty n. disbelieve; be uncertain v	من به دویل بودن وزن این نون شک دارم. شک، باور نکردن، شک داشتن.
مثال	Scientists doubt that a total cure for cancer will be found soon دانشمندان تردید دارند که درمان کامل برای سرطان به زودی کشف شود.	
capacity /kə'pæsəti /	space; room; ability; aptitude	ظرفیت کاپایی که دادن به city ما دیگه پر شده. ظرفیت.
مثال	A sign in the elevator stated that its capacity was 1100 pounds تابلو در آسانسور نشان می داد که ظرفیت آن ۱۱۰۰ پوند است.	
penetrate /'penitreit /	get into; enter; understand; grasp	عطرت بینیمو سوراخ کرده و در مغزم نفوذ کرده تا بفهم مارکش چیه. سوراخ کردن، نفوذ کردن.
مثال	We had to penetrate the massive* wall in order to hang the mirror ما مجبور بودیم دیوار محکم را سوراخ کنیم تا آینه را آویزان کنیم.	

pierce /piəs /	go into; penetrate; go through	حرص زیاد قلبمو <u>سوراخ</u> کرد. سوراخ کردن
مثال	My sister is debating* whether or not to get her ears pierced خواهرم در مورد این قضیه بحث می کند که آیا گوشش را <u>سوراخ</u> کند یا نه.	
accurate /'ækjərət /	correct; exact; precise	اکرم و اکبر کاراشونو به طور <u>دقیقی</u> انجام میدن. دقیقی
مثال	Ushers took an accurate count of the people assembled* in the theatre بلیط فروشان شمارش <u>دقیقی</u> از افرادی که در تئاتر جمع شده بودند، انجام دادند.	
microscope /'maɪkrəskəʊp /		میکروسکوپ
مثال	Young Jonas Salk wanted to get a glimpse* of things he couldn't see with just his eyes, so his father bought him a microscope وقتی تولد "اوپرای" جوان شد، عمویش یک <u>میکروسکوپ</u> به او داد.	
grateful /'greɪtfl /	thankful	از آدمای great مثل دانشمندان باید ممنون بو و <u>متشکر</u> بود. ممنون بودن، متشکر بودن.
مثال	In his letter, Waldo told how grateful he was for the loan "والدو" در نامه اش اعلام کرد که چقدر <u>ممنون</u> بود به خاطر وامی که به او داده بودند.	
cautious /'kɔːʃəs /	CAREFUL; ALERT; HEEDFUL	کاشکی قبل از تصادف <u>محتاط</u> بودم. محتاط، هوشیار.
مثال	If the rain is falling in torrents; it is best to drive cautiously اگر باران سیل آسایی آمد، بهترین کار این است که با <u>احتیاط</u> رانندگی کنی.	
confident /'kɒnfɪdənt /	assured; certain	اگر dent هاتو اورتودنسی کنی <u>مطمئن</u> باش که خوب میشن. خاطر جمع، دل گرم، مطمئن.
مثال	Judge Emery was confident he could solve the conflict*. قاضی "امری" <u>خاطر جمع</u> بود که می تواند دعوا را حل و فصل نماید.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
appeal /ə'pi:l /	attraction; interest n. attract; ask v	از فروشگاه یک گوشی اپل درخواست کردم. درخواست کردن، تقاضا کردن؛
مثال	My boss always appeals to his employees* to work swiftly and neatly. رئیس من همیشه از کارمندانش درخواست میکند که سریع و مرتب کار کنند.	
addict /'ædɪkt /	adherent; devotee	بیشتر دیکتاتور ها معتاد قدرت هستند. معتاد، اعتیاد داشتن.
مثال	Because he was a heroin addict , it was essential* for Carras to get the drug each day به علت این که "کارلوس" به هرویین معتاد بود، لازم بود که هر روز مواد مخدر استفاده کند.	
wary /'weəri /	cautious; alert; watchful	در این تحریم من مراقب war (جنگ) هستم. بسیار محتاط، نگران، مراقب
مثال	After Orlando had been the victim of a cheat, he was wary of those who said they wanted to help him بعد از این که "اولاندو" قربانی یک تقلب شد، مراقب کسانی بود که ادعا می کردند می خواهند به او کمک کنند.	
aware /ə'weə(r) /	knowing; realizing; headful	مسئولین از آواره بودن مردم آگاه هستند اما کاری نمی کنند آگاه، باخبر
مثال	It was some time before the police became aware of the brawl* which was taking place on the street مدتی گذشت تا پلیس مطلع بشود که دعوایی در خیابان اتفاق افتاده است.	
misfortune /,mis'fɔ:rtʃu:n /	ill-luck; bad luck	یادته داشتیم غذا میخوردیم میز خورد تو چونت؟؟ چقدر تو بد شانس میاری آخه!!! بدبختی، بدبختی، بدشانسی
مثال	It was my misfortune that our car wasn't thoroughly* checked before the trip through the desert این بدشانسی من بود که اتومبیل ما، قبل از مسافرت به صحرا، به طور کامل چک نشد.	
avoid /ə'vɔɪd /	abstain from; avert	از void دوری کن خیلی خطر ناکه. دوری کردن، اجتناب کردن از، خودداری کردن از
مثال	There was no way to avoid noticing her beautiful green eyes اجتناب کردن از چشمان سبز زیبای او، میسر نبود.	

wretched /'retʃɪd /	unsatisfactory; miserable; broken- hearted; unhappy	ریچارد آدم خیلی بدی هستی. اسف بار، بسیار بد؛ بیمار، ناخوش
مثال	There was unanimous* agreement that we had seen a wretched movie همه متفق القول بودیم که فیلم بسیار بدی را دیده ایم.	
keg /keg /	barrel	اون، اونقدر کیک خورد شبیه بشکه شد. بشکه ی کوچک
مثال	It is obvious* to me that the situation is filled with peril,* a real powder keg if I ever saw one برای من روشن است که در شرایط خطرناکی هستم، به مانند یک بشکه باروت واقعی که تا به حال نظیرش را ندیده ام.	
nourish /'nʌrɪʃ /	nurture; feed; foster	برای تغذیه کردن جنگل ها نور بهترین چیز است. غذا دادن، تغذیه کردن، تأمین غذایی کردن؛
مثال	It was easy to detect* that the skinny boy was not well nourished به سادگی قابل تشخیص بود که پسر نحیف به خوبی تغذیه نشده بود.	
harsh /hɑːʃ /	severe; rough; coarse	دندان های سگ هار خشن، زیر هستند. زیر، خشن، زمخت؛
مثال	Hazel altered* her tone of voice from a harsh one to a soft tone "هازل" لحن صدایش را از حالت خشن به لطیف، تغییر داد.	
quantity /'kwɒntəti /	amount; number	کو اون طوطی که قرار بود بیاری؟ اندازهش خیلی بزرگ بود؟؟؟ اندازه، مقدار، تعداد؛ کمیت
مثال	I never neglect* to carry a small quantity of money with me هرگز فراموش نمی کنم که مقدار کمی پول همراه خود داشته باشم.	
opt /ɒpt /	choose; decide	آپشن گزینه ی مورد نظرت را انتخاب کن. انتخاب کردن، اختیار کردن.
مثال	If you give me an ice cream choice, I'll opt for chocolate اگر حق انتخاب بستنی به من بدهی، بستنی شکلاتی را انتخاب خواهم کرد.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
tragedy /'trædʒədɪ /	terrible happening; sad play; adversity	یادمه ییار بچه بودم تو عروسی ترقه ای زدن که چشم یکی از دوستانم کور شد، واقعا غم انگیز بود. حادثه غم انگیز، فاجعه، مصیبت؛
مثال	It was a tragedy that some pioneers* were killed on their way west غم انگیز بود که تعدادی از پیشتانان، در مسیر رفتن به غرب کشته شدند.	
pedestrian /pə'destrɪən /	walker; foot-traveller	اکثر عابرای پیاده پدر سگایی ان که نگو. عابر پیاده، پیاده رو
مثال	The police say it is urgent* that pedestrians stay on the sidewalk پلیس می گوید ضروری است که عابران پیاده در پیاده رو بمانند.	
glance /glɑːns /	glimpse; look; peek	تو فقط یه نگاه دقیقی پنداز به اون ماشین الگاسی نگاه گذرا، نگاه سریعی کردن، نظری انداختن.
مثال	The observant* driver glanced at the accident at the side of the road راننده تیز بین نگاه سریعی به تصادف کنار جاده انداخت.	
budget /'bʌdʒɪt /	finances; funds	اگه بودجه بره بالا ما میتونیم مسافرت کنیم اونم با چی، باجت حساب دخل و خرج، بودجه، هزینه
مثال	The prominent* executive presented her budget to the Board of Directors. مدیر اجرایی سرشناس، بودجه خود را تقدیم هیئت مدیره نمود.	
nimble /'nɪmbl /	agile; quick; active	بلا رو ببین چقدر چالاک و فرزه . فرز، چالاک، فعال، تند و تیز؛
مثال	Although Dusty was a miniature* poodle, he was nimble enough to fight bigger dogs اگرچه "داستی" یک پودل بسیار کوچک بود، ولی به قدر کافی چابک بود که با سگ های بزرگتر بجنگد.	
manipulate /mə'nɪpjəleɪt/	handle skillfully; treat skillfully	مال منه ای پولت، ولی من خیلی ماهرانه به کارش نبردم و تو از چنگم در آوردی. ماهرانه به کار بردن، خوب به کار بردن، خوب استفاده کردن؛
مثال	Scientists must know how to manipulate their microscopes دانشمندان باید بدانند که چگونه از میکروسکوپ های خود استفاده کنند.	

Reckless /'reklɪs/	careless; heedless; wild	دیدید این دختر را Red (قرمز) کلیس میزنن؟ خیلی بی <u>ملاحظه</u> ان. بی فکر، بی احتیاط، بی ملاحظه
مثال	We must not ignore* reckless drivers; we must take them off the road نمایستی رانندگان بی ملاحظه را نادیده بگیریم؛ بایستی آنها را از جاده خارج سازیم.	
horrid /'hɒrɪd/	terrible; frightful	ها ها رید به خودش از بس که اون فیلم <u>ترسناک</u> بود. وحشتناک، ترسناک، مخوف؛
مثال	Janey avoided* staring at the horrid man's face "جنی" از خیره شدن به صورت مرد ترسناک اجتناب کرد.	
rave /reɪv/	babble; rage	دیدید راوی چقدر <u>عربده</u> میکشید؟ دادو بیداد کردن، عربده سر دادن؛ پرت و پلا گفتن
مثال	Shortly after taking the drug, the addict* began to rave and foam at the mouth کمی بعد از مصرف مواد مخدر، معتاد شروع به عربده کشی کرد و کف از دهانش خارج شد.	
economical /i:kə'nomɪkl/	cost-effective; profitable; time-saving	غضنفر میخواد بگه یه خانم میخواد که بتونه <u>اقتصادی</u> فکر کنه میگه: اقتصادی، مقرون به صرفه، با صرفه.
مثال	I find it economical to shop in the large supermarkets خرید کردن از سوپرمارکت های بزرگ را اقتصادی می دانم.	
lubricate /'lu:brikeit/	grease; oil	لامبر گینی رو بده به کیت تا <u>گیریس</u> کاری کنه. روغن زدن به، روغن کاری کردن، گریس کاری کردن
مثال	The bulky* wheels of a railroad train must be lubricated each week چرخ های گنده قطار، بایستی هر هفته روغن کاری شوند.	
ingenious /m'dʒi:niəs/	artful; skilful; clever	ببین به طور <u>مبتکرانه</u> باید بگم که این جنس خیلی خوبه. مبتکرانه، ابتکاری؛ استادانه، ماهرانه.
مثال	Bernie devised* an ingenious plan to cheat on his income tax "برنی" نقشه ای مبتکرانه ریخت که در پرداخت مالیات بر درآمدش تقلب کند.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
harvest /'hɑ:vɪst /	reaping; collection; crop	در vest به دلیل هاری ، محصولات رو درو نکردند. محصول، درو کردن
مثال	This year's harvest was adequate* to feed all our people محصول امسال به اندازه کافی بود تا همه مردم ما را سیر کند.	
Abundant /ə'bʌndənt /	ample; in plenty; plentiful	به طور فراوانی میتونی یک باند فرودگاه رو پیدا کنی. فراوانی
مثال	It is urgent* that the hospital have an abundant supply of blood ضروری است که بیمارستان ذخیره فراوانی از خون داشته باشد.	
uneasy /ʌn'i:zi /	restless; disturbed; anxious	یونسی خیلی مضطرب به نظر میرسید. مضطرب، نگران
مثال	The treasurer was uneasy about the company's budget خزانه دار در مورد بودجه شرکت، نگران بود.	
calculate /'kælkjuleɪt /	ampute; count; figure	یه حسابی بکن ببین میوه های کال چند تن بودن. ؛ محاسبه کردن، حساب کردن، شمردن.
مثال	I used an abacus to calculate my average برای حساب کردن معدل از یک چرتکه استفاده کردم.	
absorb /əb'sɔ:b /	soak up; submerge; take in	اون آب سرب رو به خودش جذب میکنه. به خود کشیدن، به خود گرفتن، جذب کردن.
مثال	The sponge absorbed the beer which had leaked from the keg اسفنج، آبجویی را که از بشکه نشت کرده بود، به خود جذب کرد.	
Estimate /'estimeɪt /	compute; calculate v. estimation; judgement n	حدس میزنم که تیمت امروز برنده میشه. تخمین زدن؛ حدس زدن؛ ارزیابی کردن،
مثال	A.J. Foyt estimated that the auto race would commence* at nine o'clock "ای.جی.فویت" حدس زد که مسابقه اتومبیل رانی ساعت ۹ شروع خواهد شد.	
morsel /'mɔ:sl /	bite; fraction; mouthful; nibble	محسن لقمه های غذای بزرگی را میخوره. لقمه
مثال	Suzanne was reluctant* to try even a morsel of the lobster "سوزان" اکره داشت که حتی یک لقمه از غذای خرچنگ را بخورد.	

quota /'kwəʊtə /	share; allocation; proportion	این کت ها سهام من از ارث بابام هست. سهام، قسمت، سهمیه،
مثال	The company revealed* a quota of jobs reserved for college students شرکت سهمیه کاری رزرو شده برای دانشجویان کالج را اعلام نمود.	
Threat / θret /	danger; hazard; menace	زیاد eat کردن زیاد سلامتی را تهدید میکند خطر، تهدید؛ مایه خطر؛
مثال	You can be arrested for making a threat against someone's life شما اگر کسی را تهدید جانی کنید ممکن است دستگیر شوید.	
ban /bæn /	prohibit; forbid	وقتی زلزله اومده بود توی بن از زیاد مصرف کردن انرژی جلوگیری میکردند. جلوگیری کردن از، ممانعت کردن از، منع کردن.
مثال	The group unanimously* voted to ban all people who were under six feet. گروه به اتفاق آراء رأی دادند از ورود افرادی که کمتر از شش فوت قد دارند، جلوگیری کنند.	
panic /'pænik /	fear; horror; terror n. lose one's nerve	دست زدن کودک به پنکه و پیکنیک باعث به وحشت افتادن مادر میشه. وحشت کردن، بند دل کسی پاره شدن، هول کردن؛
مثال	When the danger was exaggerated,* a few people started to panic . وقتی که در مورد خطر اغراق شد، تعدادی از مردم به وحشت افتادند.	
appropriate /ə'prəʊpriət /	fit; suitable	این ابر رو پاره کن چون برای شستن ماشین مناسب است. مناسب، درخور، فراخور، مقتضی، شایسته،
مثال	At an appropriate time, the chief promised to reveal* his plan رئیس قول داد که در یک وقت مناسب طرحش را نشان دهد.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
emerge /ɪ'mɜ:rdʒ /	appear; arise; come out	آمار دقیق damage (آسیب) زلزله خارج شد (بیرون آمد) بیرون آمدن، در آمدن، خارج شدن؛ ظاهر شدن،
مثال	When the fight was over, the underdog* emerged the winner وقتی که نبرد پایان یافت، شخص از پیش باخت‌برنده بیرون آمد.	
jagged /dʒʌgd /	barbed; indented; irregular	جک ماشینم <u>پله پله</u> هستش. دندانه دندانه، دندانه دار؛ ناصاف، ناهموار؛ بریده بریده، پله پله؛
مثال	Leslie's hair was so jagged it was scarcely* possible to tell that it had just been cut موهای "لسی" چنان پله پله بود که به سختی می شد گفت که تازگی موهایش را کوتاه کرده است.	
linger /'lɪŋgə(r) /	continue; stay on; hold on	این لنگ و اون لنگ کردن = این پا و اون پا کردن = <u>تاخیر کردن</u> این پا و آن پا کردن، فس فس کردن، معطل کردن،
مثال	After the campus* closed for the summer, some students lingered on, reluctant* to go home بعد از اینکه کوی دانشگاه در تابستان تعطیل شد، بعضی از دانشجویان فس فس می کردند و برای رفتن به خانه اصرار داشتند.	
ambush /'æmbʊʃ /	hiding; trap; waylaying	کد ۱: عمو بوش در <u>کمین</u> نشسته. کد ۲: کسی که به سمت بوش کفش پرتاب کرد در گوشه سالن <u>کمین</u> کرده بود کمینگاه، کمین؛ تله، دام؛ حمله غافلگیرانه
مثال	The troops lay in ambush in the dense* woods all through the night سربازان در جنگل انبوه، تمام شب را در <u>کمین</u> نشسته بودند.	
crafty /'kra:ftɪ /	canny; aunning; deceitful	تو که رفتی به طور <u>زیرکانه</u> . زیرکانه، مودبانه.
مثال	The Indians did not fall for the crafty ambush*. سرخ پوستان فریب <u>کمینگاه زیرکانه</u> (دشمن) را نخوردند.	
defiant /dɪ'faɪənt /	aggressive; bold; challenging; disobedient	وقتی یکی همش از حرفای خودش دفاع میکنه در واقع داره باش <u>مخالفت</u> میکنه معتراضانه، ناشی از مخالفت، اعتراض آمیز؛
مثال	Defiant of everyone, the addict* refused to be helped. فرد معتاد با مخالفت در مقابل همه، از اینکه کسی به او کمک کند سرباز می زد.	

vigor /'vɪɡə(r) /	force; forcefulness; power; dynamism	فیگورش نشون میده که نیروی زیادی داره. توان، نیرو، قدرت؛ بنیه،
مثال	Having a great deal of vigor , Jason was able to excel* in all sports "جیسون" با داشتن قدرت خیلی زیاد، توانست در تمام رشته های ورزشی اول شود.	
perish /'perɪʃ /	die; pass away; vanish	اگر از بالای برج پرش کنی چون خودت رو از دست میدی. به هلاکت رسیدن، تلف شدن، جان خود را از دست دادن،
مثال	Custer and all his men perished at the Little Big Horn "کاستر" و همه مردانش در رودخانه "لیتل بیگ هورن" جان خود را از دست دادند.	
fragile /'frædʒaɪl /	breakable; delicate; feeble; weak	خانم فرجی خیلی شکننده و نازک است. شکستنی، شکننده، ظریف، نازک، ترد؛
مثال	The expensive* glassware is very fragile ظروفی بلوری گران قیمت خیلی نازک هستند.	
captive /'kæptɪv /	caged; confined; enslaved; imprisoned	کاپیتان تیم به مدت ۵ سال زندانی شد. دربند، گرفتار، محبوس، اسیر، زندانی؛
مثال	Until the sheriff got them out, the two boys were held captive in the barn تا زمانی که کلانتر آنها را مرخص کند، دو پسر در طولیه زندانی بودند.	
prosper /'prɒspə(r) /	grow rich; succeed; advance; flourish	پرس پیر (به زبان مازندرانی یعنی پاشو پدر) که کارمون رونق گرفت شکوفای شدن، رونق داشتن، موفق شدن، پیشرفت داشتن؛
مثال	The annual* report showed that the new business was prospering گزارش سالانه نشان می داد که تجارت جدید رونق گرفت.	
devour /drɪ'vaʊə(r) /	eat; gorge; swallow; absorb	دیو ها روش های مختلفی را برای بلعیدن یا خوردن انسان ها داشتند. با اشتیاق خواندن، خوردن، بلعیدن.
مثال	The animal doctor was pleased to see the terrier devour the dog food دامپزشک خوشحال شد که دید "تری پر" (نوعی سگ شکاری)، غذای مخصوص سگ ها را خورد.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
plea /pli: /	request; appeal; defence	میخواهم به آمپیلی فایر درخواست بدم. تقاضا، ادعا، درخواست، استدعا
مثال	The employees* turned in a plea to their boss for higher pay کارمندان، حقوق بیشتری از رئیس خود درخواست کردند.	
weary /'wiəri /	caged; dog-tired; exhausted; tired	اگه لباس تکراری weary کنی (بپوشی) به شدت <u>خسته</u> میشی. بیزار، خسته، خسته کننده، ملال آور،
مثال	I am weary of debating* the same topic* all day از اینکه هر روز در مورد موضوع یکسان بحث کنم، به شدت <u>خسته</u> هستم.	
Collide /kə'laid /	clash; confront; crash	کد ۱: دیروز <u>کلی</u> ماشین با هم تصادف کردن. کد ۲: دیروز بعد از تصادف کردن به پلیس <u>کالیدم</u> (call کردم) ☺ تصادف کردن، به هم برخورد کردن
مثال	In my estimate* the two bicycles collided at five o'clock. حدس می زنم که دو دوچرخه، ساعت پنج با هم تصادف کردند.	
confirm /kən'fɜ:m /	approve; authenticate	اومدم اینجا که <u>اون فورم</u> رو تایید کنی. تایید کردن، تصدیق کردن؛ مورد تایید قرار دادن.
مثال	Years of research confirmed the theory* that smoking is harmful سال ها مطالعه، نظریه مضر بودن سیگار کشیدن را، مورد تایید قرار داد.	
verify /'verɪfaɪ /	attest; confirm; prove; testify	اگه این برگه رو تایید کنید واقعا <u>very fine</u> (خیلی خوب) میشه. رسیدگی کردن، تایید کردن.
مثال	I was there as a witness to verify the charges against the bus driver من به عنوان یک شاهد در آنجا حضور داشتم تا اتهامات بر علیه راننده اتوبوس را تایید کنم.	
anticipate /æn'tɪsɪpeɪt /	foresee; expect; predict	سی به لری میشه برای <u>aunt</u> سی (خاله ای) <u>paid</u> (خاله) واسه پرداخت) مخارج کار میکنه و ما فقط <u>پیش بینی</u> میکنیم. پیش بینی کردن،
مثال	We anticipate a panic* if the news is revealed* to the public اگر اخبار برای مردم فاش شود وحشت عمومی را پیش بینی می کنیم.	

dilemma /di'lemə /	difficulty; problem	دل ما در دوراهی قرار گرفته و کلا وضعیت بدی دارم. تنگنا، دوراهی، وضعیت دشوار
مثال	In "The Lady or the Tiger," the hero had the dilemma of which door to open در فیلم "زن یا ببر" قهرمان بر سر دو راهی قرار گرفته بود که کدام در را باز نماید.	
detour /di:tʊə(r) /	byroad; deviation; diversion	با تور مشهد از جاده فرعی رفتیم مشهد. جاده فرعی، بیراهه
مثال	In order to evade* city traffic, Anthony took a detour "آنتونی" به منظور فرار از ترافیک شهر، از جاده فرعی رفت.	
Merit /'mɛrɪt /	advantage; excellence; goodness; virtue	مهری خانم علاوه بر مهربونیش شایسته چیزهای زیادی است. شایستگی، ارزش، استحقاق؛
مثال	My brother was promoted because of merit , not because of friendship برادرم به خاطر شایستگی، ترفیع گرفت نه به خاطر روابط دوستی.	
Transmit /trænz'mɪt /	broadcast; communicate; dispatch	Tran یکی از وسایلی است که مسافران رو به جاهای دیگه ارسال میکنند. انتقال دادن، منتقل کردن؛ ارسال کردن
مثال	Scientists can now transmit messages from space vessels* to earth دانشمندان اکنون می توانند پیام ها را از سفینه های فضایی به زمین ارسال کنند.	
relieve /rɪ'li:v /	alleviate; cure; unburden; reduce; lighten	Leave از این خانه شلوغ باعث میشه که ما راحت بشیم. تسلی دادن، فرو نشانیدن، تسکین دادن
مثال	The peace agreement relieved us of the threat* of an attack معاهده صلح، خیال ما را از تهدید حمله راحت کرد.	
baffle /'bæfl /	astound; confuse	رفتار بوفالو ها آدم را گیج میکند. گیج کردن، سر در گم کردن، مبهوت کردن،
مثال	Sherlock Holmes would undoubtedly* have been baffled by the way the crime was committed "شرلوک هولمز" مسلماً از نحوه رخ دادن جنایت گیج شده بود.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Warden /wɔ:dn /	keeper; guard; caretaker	رئیس توروخدا این کلید garden ات رو بده ما بریم توش. رئیس زندان، زندان بان.
مثال	when the journalists* asked to meet with warden Thomas ,he sent word that he was sick وقتی که خبرنگار درخواست کرد تا با رئیس "توماس" ملاقات کند، پیغام فرستاد که مریض است.	
Acknowledge /ək'nɒlɪdʒ /	admit; accept; confess	همه به خوبی knowledge من توی جلسه <u>اعتراف</u> کردن. تصدیق کردن، اذعان کردن، پذیرفتن. اعتراف کردن.
مثال	"I hate living along , " the bachelor* acknowledged مرد مجرد اعتراف کرد که: "از تنها زندگی کردن متنفرم."	
justice /'dʒʌstɪs /	fairness; equity; impartiality	Jusem (جاسم) میتونه <u>عدالت</u> رو در روستا برقرار کنه. انصاف ، عدل ، عدالت
مثال	the warden* acknowledged* that justice had not been served in my case زندان بان <u>اعتراف</u> کرد که در مورد من <u>عدالت</u> اجرا نشده است.	
delinquent /dɪ'lɪŋkwənt /	law-breaker n. behind time	اگه دلی رو بشکنی <u>مقصری</u> ؛ تقصیر کار؛ خلاف کار؛ مجرم، گناهکار؛
مثال	All delinquents are banned* from the student council at school تمام مقصران از شورای دانش آموزی در مدرسه محروم هستند.	
reject /rɪ'dʒekt /	refuse; deny; exclude	ر جب علی به سگینه <u>جواب</u> رد داد. جواب رد دادن به؛ کنار زدن، کنار گذاشتن،
مثال	when sylvester tried to join the army, he was hoping the doctors would not reject him because of his eyesight وقتی "سیلوستر" سعی می کرد به ارتش ملحق شود، امیدوار بود که پزشکان به خاطر مشکل بینایی، به او <u>جواب</u> رد ندهند.	
Deprive /dɪ'praɪv /	bereave; divest	هر کسی پراید سوار بشه خودشو از زندگی <u>محروم</u> میکنه. محروم شدن، محروم کردن
مثال	we were deprived o f a good harvest* because of the lack* of rain ما از بداشت محصول خوب، به علت کمبود باران <u>محروم</u> شدیم.	

spouse /spauz /	wife; husband; mate; better half	خانم ها از پوز دادن <u>همسر</u> شون خیلی خوششون میاد. همسر، زن یا شوهر، شریک زندگی
مثال	when a husband prospers* in his business, his spouse benefits also وقتی شوهری در کارش موفق می شود، همسر او نیز سود می برد.	
vocation /vəʊ'keɪʃn /	occupation; business; profession; trade	واکی شن آوردی اینجا؟ من که <u>شغلم</u> دیگه این نیست!!! پیشه، شغل، کار، حرفه؛
مثال	It is difficult to pick an appropriate vocation when you are in elementary school وقتی که در مدرسه ابتدایی هستید، انتخاب کردن کار مناسب مشکل است.	
unstable /ʌn'steɪbl /	unsteady; inconsistent; shaky	آگه پایه table (میز) لق باشه اون میز ناپایداره. بی ثبات ، متزلزل ، متست؛ شل، لق؛ ناپایدار
مثال	some unstable people may panic when they find themselves in trouble بعضی از آدم های متزلزل وقتی دچار گرفتاری می شوند، ممکن است دچار وحشت شوند.	
homicide /'hɒmɪsaɪd /	murder; assassination; manslaughter	در home نباید از <u>قتل</u> و آدم کشی say کرد قتل، آدم کشی، قاتل، قتل نفس
مثال	The police were baffled* as to who was responsible for the homicide پلیس در مورد اینکه چه کسی مسئول قتل بود گیج شد.	
Penalize /'pi:nəlaɪz /	punish; correct; fine	داور با یک پنالتی اون تیم رو <u>تنبیه</u> کرد. به کیفر رساندن، مجازات کردن، تنبیه کردن؛
مثال	We were penalized for not following tradition * ما به خاطر پیروی نکردن از سنت تنبیه شدیم.	
beneficiary /.benɪ'fɪjəri /	inheritor; assignee; heir	بالاخره بن ماهی (fish) را به ارث بردم وارث؛
مثال	I was the beneficiary of \$8,000 when my grandfather died وقتی پدربزرگم مرد، من وارث هشت هزار دلار بودم.	

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Reptile /'reptail /	a cold blooded animal that creeps or crawls	رپ استایل به نوع رقصیه که اینگار مثل <u>جانوری</u> که میخزه میرقصن جانور خزنده
مثال	Reptiles are kept in the museums large hall خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می شوند.	
rarely /'reəli /	seldom; hardly	من به ندرت <u>تو رالی</u> شرکت میکنم خیلی کم ، به ندرت ، گه گاه، هر از گاهی.
مثال	People are rarely frank* with each other مردم خیلی کم با همدیگر صادق هستند.	
Forbid /fə'bid /	ban; inhibit	قطع درختان for (برای) <u>بید</u> منع شده است. قذغن کردن ، منع کردن ، اجازه ندادن
مثال	I forbid you to enter the dense* jungle because of the peril* which a waits you there به خاطر خطرهایی که در کمین تو است <u>اجازه نمی دهم</u> که وارد جنگل انبوه شوی.	
Logical /'lɒdʒɪkl /	reasonable; sensible	وقتی میری خونه <u>منطقی</u> است که call کنی. منطقی، معقول
مثال	I used a logical argument to persuade* Lestr to leave من از یک استدلال <u>منطقی</u> استفاده کردم تا "لستر" را متقاعد به رفتن کنم.	
Exhibit /ɪg'zɪbɪt /	display; show; exhibition	Habit (عادت) های بدت رو در <u>معرض</u> نمایش برای مردم <u>قرار</u> نده. عرضه کردن ، نشان دادن ، به نمایش گذاشتن
مثال	Kim frequently * exhibited her vast knowledge* of baseball before Complete strangers "کیم" غالبا توانایی گسترده بیس بال خود را در برابر بیگانگان به نمایش می گذارد.	
Proceed /prə'si:d /	go ahead; advance; continue	اون <u>پرو</u> رسید، ولی ما میخواستیم با هم <u>پرو</u> . رفتن؛ اقدام کردن، مبادرت کردن.
مثال	Only those with special cards can proceed into the pool area تنها آن کسانی که کارت ویژه دارند، می توانند به محوطه استخر بروند.	

Precaution /pri'kɔ:ʃn /	foresight; anticipation	اینجا پر کاپشنه ، احتیاط کن که کسی از شون ندزده. احتیاط؛ پیشگیری، از پیش مواظب بودن؛
مثال	Detectives used precaution before entering the bomb's vicinity کارآگاهان قبل از نزدیک شدن به بمب احتیاط را رعایت کردند.	
Extract /ɪk'strækt /	pull out; draw out	تراکتور سیب زمینی ها را از زمین بیرون کشید. بیرو کشیدن، بیرون آوردن؛ استخراج کردن
مثال	Dr. Fogel extracted my tooth in an amateur* fashion دکتر "فاگل" دندانم را به طور ناشیانه ای کشید.	
Prior /'praɪə(r) /	earlier; former; previous	همین پریود (زمان) قبلی بود که من اومدم قبلی، قبل از، پیشین؛
مثال	Prior to choosing his life's vocation,* Paul traveled to India "پل" قبل از انتخاب حرفه زندگی اش به هندوستان مسافرت کرد.	
Embrace /ɪm'breɪs /	fairness; equity; impartiality	دیشب در خواب بروس لی را بغل کردم. بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ بغل، آغوش.
مثال	After having been rivals * for years, the two men embraced دو مرد بعد از سال ها رقیب بودن، همدیگر را در آغوش گرفتند.	
Valiant /'væliənt /	brave; courageous; bold	ولی آنتن گذاشتن رو پشت بام آدم شجاع میخواد بی باک، شجاع، دلآور، دلیر؛
مثال	Robin Hood was valiant and faced his opponents without fear رابین هود شجاع بود و بدون ترس در مقابل مخالفینش می ایستاد.	
Partial /'pa:ʃl /	incomplete; imperfect	همین پارتی های جزئی هستن که مملکت رو ناقص کردن دیگه. ، ناقص، جزئی،
مثال	We made a partial listing of the urgently* needed supplies ما یک فهرست ناقص از لوازم مورد نیاز خیلی مهم تهیه کردیم.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Fierce /fəɪs /	savage; wild; aggressive	کسی که زیاد حرص میخوره خیلی <u>خشنه</u> . وحشی، درنده، هار؛ خشن، بی رحم
مثال	He took one look at his fierce opponent* and ran او نگاهی به رقیب خشن انداخت و سپس فرار کرد.	
Detest /dɪ'test /	hate; abhor; dislike	از تست دادن <u>تنفر دارم</u> . متنفر بودن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از، بدآمدن از
مثال	The world detests people who are not valiant * مردم جهان از افراد ترسو بیزارند .	
Sneer /snɪə(r)/	deride; laugh; ridicule v. disdain; mockery; ridicule n	وقتی یکی دیر میاد همه کلاس اونو <u>مسخره</u> میکنند. ریشخند کردن، پوز خند زدن، مسخره کردن؛
مثال	" Wipe that sneer off your face!" The dean told the delinquent سرکشیش به شخص خطاکار گفت: " پوزخند زن!"	
Scowl /skaʊl /	look angry; frown	مدیر school ما همیشه <u>اخم</u> است. اخم
مثال	Because of a defect* in her vision,* it always appeared that Polly was scowling به علت ضعف بینایی "پلی"، همیشه اینطور به نظر می رسید که او اخم است.	
Encourage /ɪn'kʌrɪdʒ /	inspire; boost; hearten	این گاراژ جوانان با <u>تشویق</u> میگرد که مکانیک شوند. تشویق کردن، امید دادن به، دلگرم کردن،
مثال	We encouraged the coach to devise* a plan for beating Jefferson High ما مربی را تشویق کردیم تا طرحی برای شکست "جفرسون های" بریزد.	
Consider /kən'sɪdə(r) /	contemplate; discuss; think	در کنسول گری اطلاعات شما را به دقت <u>بررسی</u> میکنند. بررسی کردن، سنجیدن، مورد توجه قرار دادن.
مثال	Jon considered whether a comprehensive* report was necessary "جان" بررسی کرد که آیا گزارش جامعی لازم بود.	

Vermin /'vɜːmɪn /	small animals, birds, and insects that are harmful because they destroy crops, spoil food, and spread disease:	در زمین های ورامین جانوران مودی زیاد دیده میشه. جانور مودی ، آفات جانوری ، حشرات انگلی.
مثال	Some reptiles* eat vermin as their food بعضی از خزندگان، حشرات مودی را برای غذا می خوردند.	
Wail /weɪl /	cry; complain; weeping	خانم ها اگر گریه کنند واویلا است. گریه و زاری کردن.
مثال	When tragedy* struck, the old people began to wail وقتی که فاجعه اتفاق افتاد، آدم های مسن شروع به گریه و زاری کردند.	
Symbol /'sɪmbl /	sign; logo	<u>سمبل</u> نماد، علامت
مثال	An olive branch is a symbol of peace شاخه زیتون نماد صلح است.	
authority /ɔː'θɒrɪti, ə- \$ ɒ:'θɑː/	power; force; influence; expert	آ تو ریزی ، اصلا حق نداری به من اینجور نگاه کنی. ؛ صلاحیت ، توانایی، حق، اختیار،
مثال	No one should have the authority to dictate our career choice هیچ کس این حق را ندارد که انتخاب شغل را به ما دیکته کند.	
Neutral /'njuːtrəl /	impartial; indifferent; unbiased	نی تو راه که داریم میریم خیلی حال میده اصلا آدم خنثی میشه از هر چی غم و قصه است. خنثی ، بی طرف
مثال	Switzerland was a neutral country in world war II کشور سوئیس در جنگ جهانی دوم بی طرف بود.	
Trifle /'terəfl /	little; bit	Three تا ایفل میخوایی درست کنی try های ناچیز و جزئی که فایده نداره. مقدار جزئی، ناقابل، چیز بی اهمیت؛ اندکی ، یک کم
مثال	Walter spends only a trifle of his time in studying French "والتر" فقط اندکی از وقتش را صرف مطالعه زبان فرانسوی می کند.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
architect /'ɑ:kɪtəkt /	engineer; designer; founder; maker	ارگ تکنیکی بم را یک <u>معمار</u> ساخت طراح، معمار، مهندس ساختمان، آرشیست؛
مثال	General Eisenhower was the architect of victory over the Nazis in world war II ژنرال "آیزنهاور" طراح نقشه پیروزی بر علیه "نازی ها" در جنگ جهانی دوم بود.	
Matrimony /'mætrɪməni/	marriage; wedlock	امروزه باید خیلی money داشته باشی تا بتونی زندگی <u>زناشویی</u> تشکیل بدی. نکاح، زناشویی، ازدواج، عقد ازدواج؛ مراسم ازدواج
مثال	Because of lack of money, the sweetness of their matrimony turned sour به علت کمبود پول، شیرینی زندگی <u>زناشویی</u> آنها تلخ شد.	
Baggage /'bæɡɪdʒ /	bags; luggage; belongings	با bag زدن تو سرم گیج میزنم، لطفا اون <u>چمدون</u> من رو ببار. اثاثیه، وسایل، بارونه، وسایل سفر، چمدان
مثال	Mrs. Montez checked her baggage at the station and took the children for a Walk. خانم "مونترز" چمدانش را در ایستگاه تحویل داد و بچه ها را به گردش برد.	
Squander /'skwɒndə(r) /	waste; misspend; overspend	اسکندر با حمله اش کلی سرمایه ملی را بر باد داد. هدر رفتن، برباد دادن، تلف کردن.
مثال	Do not squander your money by buying what you cannot Use پولت را با خرید چیزی که نمی توانی از آن استفاده کنی، هدر نده.	
Abroad /ə'brɔ:d/	out of the country; far and wide	این جاده آبی (ab road) به <u>خارج</u> میره. در خارج، بیرون، از خارج، به خارج؛
مثال	More people are going abroad for vacations افراد بیشتری برای تعطیلات به خارج می روند.	
Fugitive /'fju:dʒətɪv /	refugee; runaway; escapee	داداش فیوزتیم میخوایی <u>فرار</u> کن ما واست میسوزیم. فرار، آواره، متواری؛ پناهنده.
مثال	Paul was a fugitive from the slums, abandoned* by all his friends "پل" یک فراری از محله های فقیرنشین بود، لذا از طرف همه دوستانش طرد شد.	

Calamity /kə'læməti /	adversity; affliction; catastrophe	کالاما (کلاهیم را) میدی (به زبان اصفهانی نوشتیم) ؟؟؟ تا سرما نخوردیم که مصیبت بکشیم. بلا، فاجعه، مصیبت
مثال	Failure in one test should not be regarded as a calamity	شکست در یک امتحان، نایستی به عنوان یک مصیبت تلقی شود.
Pauper /'pɔ:pə(r) /	poor person	آدم های فقیر paper جمع میکنند و میفروشند. گدا، تهی دست
مثال	The fire that destroyed his factory made Mr. Bloomson a pauper	آتش سوزی که کارخانه آقای "بلومسان" را ویران کرد، او را تهیدست ساخت.
Envy /'envi /	jealousy n. feel jealous v	این به we حسادت میوزره. حسادت، حسودی، حسرت؛
مثال	My parents taught me not to envy anyone else, s wealth	خانواده ام به من یاد دادند که حسرت ثروت دیگران را نخورم.
Collapse /'kə'læps /	breakdown n.; fall in; break down; fail suddenly v	کرفس ها را جمع کنید. جمع کردن، تا کردن.
مثال	Collapse the trays and store them in the closet	سینی ها را جمع کن و آنها را در کمد قرار بده.
Prosecute /'prɒsɪkjʊ:t /	bring to trial; follow up; carry on	پروسه cut کردن درختان رو ادامه نمیدیم و گرنه تحت پیگرد قانونی قرار میگیریم. تحت تعقیب قرار دادن ، تحت پیگیر قانونی قرار دادن؛ ادامه دادن،
مثال	Drunken drivers should be prosecuted	رانندگان مست، بایستی تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند.
Bigamy /'bigəmi /	having 2 wives/ husbands	آدم دو زندار باید با بی غمی بگذرونه. دو زنی ، دو همسری
مثال	Some people look upon bigamy as double trouble	برخی از مردم مسئله دو همسری را مشکل مضائق می دانند.

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Possible /'pɒsəbl /	feasible; likely; probable	اگره محلوله با سییه، پس امکان پذیر هست که بری مقدور ، امکان پذیر، مسیر، شدنی، محتمل، احتمالی.
مثال	It is now possible for man to walk on the moon الآن برای بشر امکان پذیر است که روی کره ماه راه برود.	
Compel /kəm'pel /	force; enforce; oblige	وقتی مریض میشی <u>مجبور میشی</u> که <u>آپول</u> بزنی. وادار کردن، مجبور کردن
مثال	It is not possible* to compel a person to love his fellow man امکان پذیر نیست که بتوان شخصی را مجبور کرد تا عاشق رفیق خود شود.	
Awkward /'ɔ:kwəd /	clumsy; inconvenient ; difficult; unpleasant	اکبر آدم ناجوریه. بدقواره ، بدمناسب ، دست و پا چلفتی؛ آزار دهنده،
مثال	Slow down because this is an awkward corner to turn سرعت خود را کم کن چون این پیچ ناجوری برای دور زدن است.	
Venture /'ventʃə(r) /	adventure; risk n. dare; risk v	در nature (طبیعت) بعضی وقت ها زندگی آدم ها به <u>خطر</u> میافته. کار مخاطره آمیز، خطر، ریسک؛
مثال	John Jacob Astor made his fortune by a lucky venture in animal furs "جان جاکوب آستر" با یک ریسک موفقیت آمیز در کار پوست حیوانات پولدار شد.	
Awesome /'ɔ:səm /	terrifying; dreadful; astonishing; magnificent	مایه دستشویی اوه <u>شگفت انگیز</u> است. شگفت انگیز ، سخت ، حیرت انگیز؛
مثال	The towering mountains, covered with snow, are an awesome sight کوه های سر به فلک کشیده پوشیده از برف، منظره ای چشمگیر است.	
Guide /gard /	leader; conductor n. lead; coduct; direct; manage v	+18📞 اینم ما رو گایید از بس خواست <u>هدایتمون</u> کنه. راهنمایی کردن ، راهنما ، هدایت کردن
مثال	The Indian guide the hunters through the forest سورخ پوستان شکار چیان را به جنگل هدایت کردند.	

Quench /kwentʃ /	put an end to; extinguish	در french مشکلات مردم را رفع میکنند. رفع کردن، از میان بردن. فرو نشانیدن.
مثال	Only Pepsi Cola will quench my thirst on such a hot	تنها نوشابه "پپسی" است که عطش مرا در این روز گرم رفع خواهد کرد.
betray /br'trei/	be a traitor; be unfaithful; mislead; show	یک بطری مشروب باعث فاش شدن خیانت زن به شوهرش شد. آشکار کردن، فاش کردن، خیانت کردن، بی وفایی کردن،
مثال	Without realizing what he was doing, the talkative soldier betrayed His unit, s plans	سرباز وراج بدون این که متوجه کارش باشد، طرح های یگانش را فاش ساخت.
Utter /'ʌtə(r) /	speak; express; make known	وزیر اقتصاد متعجب شد که او در حال گران شدن است. متعجب شدن
مثال	Seth was surprised when he was told that he had uttered Joan's name his sleep in	وقتی به "ست" گفتند که اسم "جوان" را در خواب بر زبان آورده است، متعجب شد.
Pacify /'pæsɪfaɪ /	make calm; quiet down; bring peace to; quiet; calm; allay	په سیفی جون این اسبه رو آرومش کن دیگه. آرامش برقرار کردن، آرام کردن،
مثال	We tried to pacify the woman who was angry at having to wait so Long in line	ما سعی کردیم زنی را که به خاطر مدت ها ایستادن در صف عصبانی شده بود، آرام کنیم.
Respond /rɪ'spɒnd /	answer; react; reply	زود باش جواب بده رئیس، پوند واحد پول کدوم کشوره؟ پاسخ دادن، جواب دادن
مثال	Greg responded quickly to the question	"گِریگ" سریعاً به سوال پاسخ داد.
Beckon /'bekən /	signal by a motion of the hand or head; attract; invite; call; gesture	اون به کندی سینی غذا رو به طرف خودش کشید. ؛ به سوی خود کشاندن، جذب کردن،
مثال	The delicious smell of fresh bread beckoned the hungry boy	بوی مطبوع نان تازه، پسر گرسنه را به سوی خود کشید.

Words	Dfinition	کدبندی و تصویر سازی
despite /dɪ'spaɪt /	in spite of; against; regardless of	با وجود اینکه this پات (این پات) شکسته ولی بازم خیلی خوب کار میکنی. برخلاف ، با وجود ، با اینکه، به رغم.
مثال	We won the game by a shutout despite the fact that our team got only three hits ما با وجود این حقیقت که فقط سه ضربه موفق داشتیم، توانستیم سه بر هیچ بازی را ببریم.	
disrupt /dɪs'rʌpt /	upset; cause to break down; disturb; break up	This رپ اصلا زندگی ها رو مختل کرده. مختل کردن ، به هم زدن ، منقطع کردن، آشفتن.
مثال	The storm disrupted the telephone lines throughout the area توفان خطوط تلفن را در سرتا سر منطقه مختل نمود.	
Rash /ræʃ /	a breaking out with many small red spots on the skin; hives; too hasty or careless;	مردم رشت تصمیماتشان <u>نسنجیده</u> است. عجول، بی احتیاط، بی پروا، عجولانه، نسنجیده
مثال	It is rash to threaten an action you cannot carry out. به عهده گرفتن عملی که نمی توانید انجام دهید، کاری <u>نسنجیده</u> است.	
rapid /'ræpɪd /	very quick; swift; fast	یادمه اون وقت که یاس میرپید (رپ میخوند) خیلی <u>سریع</u> میخوند. تند، چابک، سریع
مثال	The response to the surprise attack was a rapid retreat واکنش نسبت به حمله غیر مترقبه، یک عقب نشینی <u>سریع</u> بود.	
exhaust /ɪg'zɔʊt /	empty completely; use up; tire out	در تکراز مناظر دیدنی آدم را <u>خسته</u> میکنه. از پا در آوردن، خسته کردن
مثال	The long climb to the top of the mountain exhausted our strength صعود به قله کوه، پاک نیروی ما را تحلیل برد.	
severity /sɪ'verəti /	strictness; harshness; plainness; violence; being serious	دسترسی به برخی از server ها در ایران به <u>سختی</u> انجام میشود. سختگیری ، خشونت ، دقت ، سختی
مثال	The severity of the teacher was not appreciated by the pupils until they taught the final examinations دانش آموزان سختگیری معلم را نمی دانستند تا اینکه امتحانات آخر ترم شروع شد.	

feeble /'fi:bl /	weak; frail; inadequate	فیهل خیلی ضعیف است. ضعیف ، ناتوان ، کم زور ، عاجز ، سست
مثال	The feeble old man collapsed on the sidewalk پیرمرد ضعیف در پیاده رو غش کرد.	
unite /ju:'naɪ /	join together; become one; unify; ally	اسم you نی توی لیست، یعنی شما با بچه ها متحد نیستی. متحد کردن ، یکی کردن ، ترکیب کردن
مثال	America and Russia were unite against a common enemy in World Warll آمریکا و روسیه در جنگ جهانی دوم بر علیه دشمن مشترکشان، متحد شدند.	
cease /si:s /	stop; discontinue	سیس = هیس دست کشیدن ، ایستادن ، موقوف شدن، قطع شدن، بندآوردن.
مثال	Cease thying to do more than you can از تلاش کردن بیشتر از توان خود دست بردارید.	
Thrifty /'θrɪftɪ /	Saving; careful in spending; economical; thriving	این three نفر در وقتشان صرفه جو هستند صرفه جو، مقتصد، ممسک.
مثال	By thrifty use of their supplies, the shipwrecked sailors were able to survive* for weeks دریانوردان بازمانده از کشتی غرق شده، با صرفه جویی در ذخایر غذایی خود توانستند تا چند هفته دوام بیاورند.	
miserly /'marzəli /	stingy; like a miser; mean	مدیر خسیس کسی است که برای اتاقش میز نمیخرد خسیس ، چشم تنگ؛ خسیسانه؛
مثال	A miserly person rarely has any friends یک شخص خسیس دوستی ندارد.	
monarch /'mɒnək /	King or queen; ruler; emperor; tyrant; king	مونا در ماه مارچ پادشاه شد. پادشاه، ملکه، سلطان؛ حاکم، فرمانروا.
مثال	There are few modern nations that are governed by monarch کشورهای جدید اندکی وجود دارد که تحت فرمانروایی پادشاه باشد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Outlaw /'aʊtlɔː/	an exile; an outcast; a criminal; to declare unlawful	یاغی ها out (خارج) از law (قانون) رفتار میکنند قانون شکن، مطرود، یاغی، چموش،
مثال	The best known outlaw of the American west was Jesse James	تبهکار معروف آمریکای غربی "جسی جیمز" بود.
Promote /prə'məʊt /	raise in rank or importance; help to grow and develop; help to organize; advertise; advance	باسیستمی که در موتور م بستم آنرا ارتقاء دادم. ترویج دادن، تبلیغ کار، ارتقا یافتن.
مثال	Students who pass the test will be promoted to the next grade	دانشجویانی که در امتحان قبول می شوند، به کلاس بعد ارتقاء داده می شوند.
Undernourished /'ʌndə'nʌrɪʃt /	not sufficiently fed; malnourished	اون دختره رو ببین که under (زیر) نوره !!! دچار سوء تغذیه است. گرفتار، سوء تغذیه، مبتلا به سوء تغذیه.
مثال	There is evidence* that even wealthy people are undernourished because they do not eat sufficient quantities of healthful foods	شواهدی وجود دارد که نشان می دهد حتی مردم ثروتمند هم دچار سوء تغذیه هستند، چون آنها غذای سالم به مقدار کافی نمی خورند
Illustrate /'ɪləstreɪt /	make clear or explain by stories , examples , comparisons	کد ۱: اون که ای لوس تر از توئه ، و اصلا توضیح نمیده که چیکار میکنه. کد ۲: این لوس تر رو توضیح میدی که از کجا خریدی؟ ، با مثال روشن ساختن ، شرح دادن ،
مثال	This exhibit* will illustrate the many uses of atomic energy	این نمایشگاه موارد استفاده متعدد انرژی اتمی را شرح خواهد داد.
Disclose /dɪs'kləʊz /	uncover; make known; reveal; show	این دیسک همه راز ها رو فاش میکنه. نشان دادن، نمایان کردن، فاش کردن.
مثال	This letter discloses the source* of his fortune	این نامه، رمز خوشبختی او را فاش می کند.
Excessive /ɪk'sesɪv /	Saving; careful in spending; economical; thriving	سه سیب برای یه نفر بیش از حد است. زیاده از حد ، مفرط ، خیلی زیاد
مثال	The inhabitants* of Arizona are unaccustomed* to excessive rain	ساکنین "آریزونا" ب باران بیش از حد عادت ندارند.

Disaster /dɪ'zɑ:stə(r) /	calamity; an event that causes much suffering or loss; a great misfortune	برای sister او فاجعه ای اتفاق افتاده. بلا، واقعه ناگوار، مصیبت، فاجعه
مثال	The hurricane's violent* winds brought disaster to the coastal town.	بادهای شدید توفان؛ برای شهر ساحلی فاجعه به بار آورد.
Censor /'sensə(r) /	; to make changes in	مامور سانسور، سانسور کردن
مثال	Some governments, national and local censor books	بعضی از دولت های ملی و محلی، کتاب ها را سانسور می کنند.
Culprit /'kʌlprɪt/	Offender; person guilty of a fault or crime; criminal; wrong – doer; delinquent; sinner	اگر در جنگل کبریت روشن کنی و جنگل آتش بگیره متهم هستی گناهکار، مقصر، خاطی، مجرم؛ (حقوق) متهم
مثال	who is the culprit who has eaten all the strawberries	چه کسی متهم به خوردن همه توت فرنگی ها است؟
Juvenile /'dʒu:vənail /	young; youthful; of or for boys and girls; a young person; adolescent; youngster	جوانی یک نوجوان بود. جوانانه، مربوط به نوجوانان، درخور جوانی، کودکانه.
مثال	Paula is still young enough to wear juvenile fashions	"پائولو" هنوز به اندازه کافی نوجوان است که لباس های جوانانه بپوشد.
Bait /'beɪt /	anything, especially food, used to attract fish or other animals so that they may be caught;	در بیت ماهی گیران طعمه های زیادی برای ماهی وجود دارد. طعمه؛ دانه، دام، تله؛
مثال	The secret of successful trout fishing is finding the right bait	رمز موفقیت در صید ماهی قزل آلا، انتخاب یک طعمه مناسب است.
Insist /ɪn'sɪst /	keep firmly to some demand, statement, or position; persist; emphasize; stress	کد ۱: دیدی بچه میخواد بگه این چیست میگه: این سیست! هر چی پافشاری میکنی که عزیز من اشتباه میگی بازم همین رو تکرار میکنه. کد ۲: در سیستان به شما اصرار میکنن که مواد مصرف کنی. اصرار داشتن؛ اصرار کردن، پافشاری کردن؛ تایید کردن.
مثال	she insisted that Sal was not jealous* of his twin brother	او پافشاری کرد که "سال" نسبت به برادر دوقلوی خود حسادت نمی کند.

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
toil /tɔɪl/	Hard work, to work hard,	جا بجا کردن قوطی oil یک <u>زحمت</u> برای ما بود. رنج، زحمت، زحمت کشیدن.
مثال	The feeble old man toiled up the hill.	پیرمرد نحیف به <u>زحمت</u> از تپه بالا رفت.
Blunder /'blʌndə(r)/	stupid mistake; to make a stupid mistake; stumble; say clumsily	Blunde ها اگر موهاشونو سیاه کنن دچار <u>اشتباه بزرگی</u> میشوند. اشتباه لپی، اشتباه بزرگ، گاف.
مثال	The generals blunder forced his army to a rapid* retreat	اشتباه بزرگ ژنرال، سپاه را وادار به عقب نشینی سریع نمود.
Daze /deɪz/	confuse; bewilder; amaze	وقتی که با <u>داس</u> زد توی سرم منو <u>گیج</u> کرد. گیج کردن.
مثال	The severity of the blow dazed the fighter and led to his defeat	شدت ضربه مشت به حدی بود که بوکسور را <u>گیج</u> کرد و منجر به شکست او شد.
mourn /mɔ:n/	grieve; feel or show sorrow for	وقتی کسی مرد همه برایش <u>غصه</u> میخورند. ماتم گرفتن، گریه کردن.
مثال	Sandra did not cease to mourn her lost friend	"ساندرا" دست از <u>عزاداری</u> کردن برای دوست از دست رفته اش بر نمی داشت.
Subside /səb'saɪd /	sink to a lower level; grow less; abate; fall	اگر دولت <u>سوبسید</u> ها را افزایش بدهد نارضایتی ها فروکش میکنند. فروکش کردن.
مثال	After the excessive* rains stopped, the flood waters subsided	بعد از اینکه باران های سیل اسا متوقف شدند، سیل فروکش کرد.
maim /meɪm /	disable; cripple; cause to lose an arm	من شنیدم خوردن می کسی را <u>معلول</u> کرد. معلول کردن، معیوب کردن.
مثال	Auto accidents maim many persons each year	حوادث اتومبیل، هر ساله افراد بسیاری را <u>معلول</u> می کند.

comprehend /ˈkɒmpɹɪˈhend /	understand	پایان فیلم های هندی را به راحتی می توان فهمید. فهمیدن.
مثال	you need not be a pauper* to comprehend fully what hunger is لازم نیست که فقیر باشید تا کاملاً بفهمید گرسنگی یعنی چه.	
commend /kəˈmend /	praise; hand over for safekeeping; acclaim	بچه ها توی comment ها شون کار او را <u>تحسین</u> کردند. ستایش کردن.
مثال	Everyone commended the mayors thrifty* suggestion همه پیشنهاد مقتصدانه شهردار را ستودند .	
final /ˈfaɪnəl /	coming last; deciding	نهایی، پایانی، قطعی.
مثال	The final week of the term is rapidly* approaching آخرین هفته ترم به سرعت در حال فرارسیدن است.	
exempt /ɪɡˈzempt/	make free from; freed from; excuse	شما را از طرف وزارت علوم از exam معاف کردند. معاف، معاف کردن.
مثال	Our school exempts right pupils from final* exams مدرسه ما دانش آموزان تیز هوش را از امتحانات آخر ترم، معاف می کند.	
vain /veɪn/	of no use; useless	بعضی وقت ها rain های شمال واقعا <u>بیهوده</u> است. بیهوده، پوچ، عبث.
مثال	Brian made numerous* vain attempts to reach the doctor by telephone "برایان" خیلی سعی کرد تا تلفنی به دکتر دسترسی پیدا کند، اما تلاشش بی نتیجه بود.	
Repetition /ˈrepiˈtɪʃn /	act of doing or saying again; recurrence	تکرار، تجدید، باز انجام، باز گویی.
مثال	The repetition of new words in this book will help you to learn them تکرار کلمات جدید در این کتاب به شما کمک خواهد کرد تا آنها را یاد بگیرید.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Depict /dɪ'pɪkt /	picture; draw; describe	اولین picture تصویر منو نمایش داد. نمایش دادن، شرح دادن.
مثال	The artist and the author both tried to depict the sunset's beauty نقاش و نویسنده، هر دو سعی کردند تا زیبایی غروب خورشید را به تصویر بکشند.	
mortal /'mɔ:tl /	fatal; deadly; human; worldly	مورتازها میگویند دنیا <u>فانی</u> است. فانی.
مثال	We must live with the knowledge that all living creatures are mortal ما بایستی با این آگاهی زندگی کنیم که همه مخلوقات زنده <u>فانی</u> هستند.	
novel /'nɒvl /	long story	کتاب داستان، رمان.
مثال	Robert was commended* by his teacher for the excellent report on the American novel , The Grapes of Wrath "رابرت" توسط معلمش، به خاطر نوشتن گزارشی در مورد <u>رمان</u> آمریکایی "خوشه های خشم" مورد تحسین قرار گرفت.	
occupant /'ɒkjʊpənt /	holder; inhabitant	<u>مستاجر</u> جدید ما یک <u>اکو</u> باحال داره. مستاجر ، سرنشین ، ساکن ، مسافر.
مثال	A feeble* old woman was the only occupant of the shack پیرزن نحیف، تنها <u>ساکن</u> آن کلبه بود.	
appoint /ə'pɔɪnt/	decide on; set a time or place; choose for a position;	من شما را به این point درجه کشوری <u>منصوب</u> میکنم. منصوب کردن
مثال	Though Mr. Thompson was appointed to a high position, he did not neglect* his old friends اگرچه آقای "تامپسون" به مقام مهمی <u>منصوب</u> شد، ولی دوستان قدیمی خود را فراموش نکرد.	
quarter /'kwɔ:tə(r)/	region; section; district;	محله ، بخش.
مثال	The large family was unaccustomed* to such small quarters خانواده های پر جمعیت به چنین <u>محله</u> های کوچکی عادت نداشتند.	

site /saɪt /	position or place (of anything)	سایت دانشگاهمون جا و مکان توپیه واسه کار کردن. مقر، مکان، جا.
مثال	The agent insisted* that the house had one of the best sites in town مشاور املاک تاکید کرد که این خانه یکی از بهترین جاهای شهر است.	
quote /kwəʊt /	repeat exactly the words of another or a passage from a book; mention	علیرضا از سجاد نقل قول کرد که این کت ها مال من هست. نقل قول کردن.
مثال	she often quotes her spouse* to prove a point او برای اثبات یک مطلب، اغلب گفته های شوهرش را نقل قول می کند.	
verse /vɜːs /	a single line or a group of lines of poetry; stanza; rhyme	هر کسی ور میزنه که شعر نمیگه. شعر.
مثال	Though it is not always easy to comprehend* Shakespeare's verse has merit* that is worth the toil اگرچه همیشه درک اشعار شکسپیر آسان نیست، اما ارزش سخت مطالعه کردن را دارد.	
morality /mə'reləti /	honesty; ethics; chastity	خانم مارال اخلاق خوبی داره. اخلاق
مثال	we rarely consider* the morality of our daily actions though that should occupy* a high position in our thinking ما به ندرت اصول اخلاقی کارهای روزانه خود را بررسی می کنیم، اگر چه سزاوار است این اصول جای مهمی در تفکر ما اشغال نمایند.	
roam /rəʊm /	go about with no special plan or aim; stray	جلوی room من پرسه زن. سرگردان بودن، پرسه زدن
مثال	Dani promised his partner that he would roam no more "دنی" به همسرش قول داد که دیگر ول نگرده.	
attract /ə'trækt /	charm; draw to oneself; win the attention and liking of	عطر خوب آدم را جذب میکنه • جذب کردن، مجذوب ساختن.
مثال	The magnet attracted the iron particles. آهن ربا، ذرات آهنی را جذب کرد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
commuter /kə'mju:tə(r) /	one who travels regularly, especially over a considerable distance, between home and work	کسی کخ هر روز come میکنه و بر میگردد مسافر هر روزه است. مسافر هر روزه
مثال	The average commuter would welcome a chance to live in the vicinity Of his or her work مسافرين هر روزه معمولی، شانس زندگی در نزدیکی محل کار خود را مغتنم می شمردند.	
confine /kən'faɪn /	keep in; hold in; cage; bind	امیر کبیر در حمام فین اول زندانی ها را اسیر کردند بعد کشتند. زندانی کردن ، اسیر کردن ، مخفی کردن
مثال	A virus that was circulating* in the area confined Al to his house ویروسی که در منطقه پخش شده بود، "آل" را در خانه اش محبوس کرد.	
idle /'aɪdl /	kill time; to waste (time)	آی دلم میگو ول بگرد. بیکار گشتن، ول گشتن؛
مثال	Any attempt to study was abandoned* by the student, who idled away the morning دانش آموزی که صبح ها وقت خود را به بطالت می گذراند، دست از تلاش برای درس خواندن برداشت.	
idol /'aɪdl /	usually an image , that is worshiped; a person or thing that is loved very much;	حضرت ابراهیم آی دولا دولا رفت بتا رو شکست که کسی نبینتش. خدای دروغی، بت
مثال	This small metal idol illustrates* the art of ancient Rome این بُت فلزی کوچک، هنر روم باستان را نشان می دهد.	
jest /dʒest /	joke; fun; mockery, thing to be laughed at;	ژست بعضی ها موقع جوک گفتن خیلی باحاله. جوک گفتن؛ شوخی کردن.
مثال	Do not jest about matters of morality راجع به مسائل اخلاقی شوخی نکن.	
patriotic /'pætri'ɒtɪk /	loving one's country; nationalist	پاتریک آدم وطن پرستی میباشد. میهن پرست، وطن پرست، وطن دوستانه.
مثال	It is patriotic to accept your responsibilities to your country وطن دوستی آن است که مسئولیت خود را در قبال کشورمان بپذیریم.	

Dispute /dɪ'spju:t /	disagree; oppose; try to win; disagreement; argue; conflict	اگر با پتک بزنی تو سرم بینمون جدال میشه جدال ، مباحثه، مشاجره.
مثال	Many occupants* of the building were attracted* by the noisy dispute بسیاری از ساکنین ساختمان جذب آن مشاجره پر سر و صدا شدند.	
Valor /'vælə(r)/	bravery; courage	تیلور آدم شجاعی است. دلیری ، شجاعت ، دلاوری
مثال	The valor of the Vietnam veterans deserves the highest commendation شجاعت سربازان قدیمی ویتنام سزاوار بالاترین ستایش است.	
Lunatic /'lu:nətik /	crazy person; insane; extremely foolish	پا گذاشتن توی لونه شیر کار احمقانه ای است. دیوانه ، جنون امیز
مثال	My roommate has some lunatic ideas about changing the world هم اتاقی من افکار احمقانه ای نسبت به تغییر دنیا دارد.	
vein /veɪn /	a blood vessel that carries blood to the heart;	ون رونی چون بازیکن زشت اعلام شد رگ خودش را زد. رگ، سیاه رگ.
مثال	Mario's wrist was severely* cut by the rock causing his vein to bleed heavily مُچ دست ماریو توسط صخره به شدت بریده شد و باعث شد که خون زیادی از رگ او برود.	
Uneventful /'ʌnɪ'ventfl /	ordinary; routine; without important or striking happenings	Un+event اتفاق = Event یکنواخت ، عادی ، بدون هیجان
مثال	our annual* class outing proved quite uneventful سفر تفریحی سالانه کلاسمان، کاملاً بی هیجان از آب درآمد.	
fertile /'fɜ:taɪl /	bearing seeds or fruit; producing much of anything;	زمینی که فرت و فرت محصول میدهد زمین حاصلخیزی هست بارور ، حاصلخیز
مثال	The loss of their fertile lands threw the farmers into a panic از دست دادن زمین های حاصلخیز کشاورزان، باعث به وحشت افتادن آنها شد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
refer /rɪ'fɜ:(r) /	turn for information, (refer to) direct attention to or speak about; assign to or think of as caused by;	برای حل سوالات به این reference مراجعه کن. رجوع کردن به، مراجعه کردن به، اشاره کردن به.
مثال	The speaker referred to a verse in the bible to support his theory	سخنران برای تأیید نظریه اش به یک آیه از انجیل اشاره کرد.
Distress /dɪ'stres/	dangerous or difficult situation; to cause pain or make	استرس. اندوهگین شدن، مضطرب شدن
مثال	My teacher was distressed by the dismal performance of our class on the final* examination	معلم از عملکرد بد کلاسماں در امتحان آخر ترم اندوهگین شد.
Diminish /dɪ'mɪnɪʃ/	educe; make or become smaller in size; amount or importance	صدا تو کم کن نی نی بیدار نشه کاهش دادن، کاهش یافتن، تحلیل یافتن
مثال	The excessive*heat diminished as the sun went down	وقتی خورشید غروب کرد، گرمای بیش از حد کاهش یافت.
Maximum /mæksɪmə /	greatest amount; covetous	حداکثر، بیشترین؛
مثال	Chris acknowledged* that the maximum he had ever walked in one day was fifteen miles	"کریس" اذعان کرد که حداکثر مسافتی را که در یک روز تا به حال پیماده روی کرده است، پانزده مایل بود.
Flee /fli: /	run away; go quickly; go quickly	اگر میخواهی free باشی باید از زندان فرار کنی. محو کردن، فرار کردن
مثال	The majority *of students understand that they cannot flee from their responsibilities	اکثر دانشجویان پی برده اند که از زیر بار مسئولیت های خود نمی توانند فرار کنند.
Vulnerable /'vʌlnərəbl/	sensitive to criticism; capable of being injured; open to attack,	والها حیواناتی آسیب پذیر هستند. آسیب پذیر، حساس، ضعیف، شکننده.
مثال	Achilles was vulnerable only in his heel	"آشیل" فقط از پاشنه اش آسیب پذیر بود.

Signify /'sɪnɪfaɪ/	make known by sign	Sign های راهنمایی و رانندگی بر اطلاعات خاصی دلالت می کنند. دلالت کردن بر ، دال بر
مثال	a gift of such value signifies more than a casual*relationship چنین هدیه با ارزشی دلالت دارد که ارتباطشان بیشتر از یک ارتباط معمولی است.	
Mytheology /mɪ'θɒlədʒɪ/	Legend, legends or stories that usually attempt to explain something in nature	اساطیر؛ اسطوره ها.
مثال	The story of Proserpina and Ceres explaining the seasons is typical of Greek mythology داستان "پروسرپینا" و "سیریز" که به توصیف فصل های خاصی می پردازد، نمونه ای از اساطیر یونان است.	
colleague /'kɒli:g/	associate; fellow worker	در collage چند همکار دارم. هم کار ، هم قطار
مثال	The captain gave credit for the victory to his valiant* colleague سروان به همکاران شجاعش، وعده پیروزی داد.	
Torment /'tɔ:ment/	cause very great pain to; worry or annoy very much; cause of very great pain	این تور واقعا منو اذیت کرد. شکنجه، اذیت کردن
مثال	persistent* headaches tormented him سر دردهای مکرر او را رنج می داد .	
Provide /prə'vaɪd/	to supply; to state as a condition; to prepare for or against some situation	اتاق پرو رو برای مشتری آماده کن. فراهم کردن ، شرط دادن ، آماده کردن
مثال	How can we provide job opportunities for all our graduates چگونه می توانیم برای همه فارغ التحصیلان فرصت های شغلی فراهم کنیم؟	
Loyalty /'lɔɪəltɪ /	faithfulness to a person, government, idea, custom, or the like, faithfulness	مهدی روی وفاداری رویا حساب کن. صداقت، وفاداری.
مثال	The monarch* referred* to his knights loyalty with pride پادشاه با افتخار به وفاداری شوالیه اشاره کرد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Volunteer /'vɒləntɪə(r) /	;to offer one's services, do a job freely, candidate	آقا ولی تیر خورده کی داوطلبه بهش خون بده. داوطلب، داوطلب شدن.
مثال	Terry did not hesitate* to volunteer for the most difficult jobs "تری" برای بیشتر کارهای مشکل، تردید برای داوطلب شدن نداشت.	
prejudice /'predʒʊdɪs /	to harm or injure judge unfairly	جودی نسبت به بابالنگ دراز تعصب داشت. تحت تاثیر قرار دادن، تعصب داشتن
مثال	The witness's weird* behavior prejudiced Nancy's case رفتار غیر عادی شاهد، پرونده نانسی را تحت تاثیر قرار داد.	
shrill /ʃrɪl /	having a high pitch; high and sharp in sound;	هر کس شرک را ببینه صدای گوش خراشی از او میشنوه. [صدای] تند تیز، گوش خراش
مثال	Despite* their small size, crickets make very shrill noises جیرجیرک ها بر خلاف جثه کوچکشان، سر و صداهای گوش خراشی ایجاد می کنند.	
Jolly /'dʒɒli /	merry; full of fun; happy and enjoying yourself	آنجلینا جولی نقش های شاد و خنده دار بازی میکند. شاد، خوشحال، سرکیف، بانشاط، شنگول؛
مثال	The jolly old man, an admitted bigamist* had forgotten to mention his first wife to his new spouse پیرمرد شاد، که بنا به اعتراف خود دو زنه بود، فراموش کرده بود به همسر جدیدش حرفی از زن اول خود بزند.	
Witty /'wɪti /	cleverly amusing; humorous; funny; fanciful	شوخ، بذله گو، بامزه؛ شوخ طبعانه.
مثال	Mr. Carlson's witty introduction qualifies* him as a first-rate speaker برنامه معرفی شوخ طبعانه آقای "کارلسون" او را بهترین سخنران می کند.	
hinder /'hɪndə(r) /	delay; deter; hamper; hold back; make hard to do	هیندر براند دروازه بان تیم اسکاتلند مانع عبور توپ شد. جلوگیری کردن، مانع شدن، سد راه شدن؛ مزاحم شدن.
مثال	Mona's gloomy* nature hinders her relationships with other people خلق و خوی افسرده "مونا"، مانع از ارتباط او با سایر مردم می شود.	

Lecture /'lektʃə(r) /	peech or planned talk; a scolding; to scold	در future چند سخنرانی مهم دارم. سخنرانی کردن، نطق؛ کنفرانس درس
مثال	Henry's father lectured him on the awesome* perils* of drug addiction پدر "هنری" در مورد خطرات مخوف اعتیاد به موارد مخدر، برای او سخنرانی کرد.	
Abuse /ə'bjʊ:s /	make bad use of; treat badly; scold very severely; bad or wrong use; bad treatment	علی با use از ماشین محمد از رفتار خویش سوء استفاده کرد. سوء استفاده کردن از
مثال	Those who abuse the privileges of the honor system will be penalized کسانی که از مزایای نظام اعتماد (=نظام متکی به اعتماد مقابل و فقدان سرپرستی و مراقبت) سوء استفاده می کنند، مجازات خواهند شد.	
Mumble /'mʌmbl/	speak indistinctly	اینقدر من من کردی که مامان اومد و همه چی رو فهمید. زیر لب سخن گفتن، نا مشخص حرف زدن، من من کردن
مثال	This speech course will encourage* you to stop mumbling and to speak more distinctly این درس ارائه سخنرانی به شما کمک خواهد نمود تا از من و مین کردن دست بردارید و واضح تر صحبت کنید.	
Mute /mju:t /	silent; unable to speak	چقدر آموت بی صدا و ساکت بی صدا، آرام، ساکت
مثال	The usually defiant* child stood mute before the principal بچه ای که معمولاً گستاخ بود، در حضور مدیر ساکت ایستاد.	
Wad /wɒd /	small, soft mass; to roll or crush into a small mass	وادارت میکنم که بسته هایی از گلوله رو آماده کنی. بسته ، گلوله
مثال	To decrease* the effects of the pressure, the diver put wads of cotton in his ears غواص برای کاهش تاثیر فشار آب، گلوله هایی از پنبه را داخل گوش خود قرار داد.	
Retain /rɪ'teɪn /	keep; remember; employ by payment of a fee	ترانه های main را گلچین و نگه داری کن. حفظ کردن ، نگه داشتن؛ اجیر کردن
مثال	China dishes have the unique* quality* of retaining heat longer than metal pans ظروف چینی، خصوصیت بی نظیری در بیشتر حفظ کردن گرما نسبت به ماهی تابه های فلزی دارند.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
Candidate /'kændɪdət /	person who is proposed for some office or honor	کاندیدا، نامزد؛ داوطلب(امتحان)
مثال	We can have a maximum* of four candidates for the office of president ما حداکثر می توانیم چهار کاندیدا برای منصب ریاست جمهوری داشته باشیم.	
Precede /'prɪ'si:d /	go before; come before; be higher in rank or importance	از من پرسید که کی قبل از من قرار میگیره. قبل از ... قرار گرفتن
مثال	In a gallant* gesture, Ronnie allowed Amanda's name to precede his in the program listing "رونی" با حالتی جوانمردانه اجازه داد که اسم "آماندا" قبل از اسم او، در فهرست برنامه قرار گیرد.	
Adolescent /'ædə'lenst /	growing up to manhood or womanhood; youthful;	عادل وقتی به سن نو جوانی رسید دیگه از پدرش هیچ سنتی نگرفت بلوغ، نوجوانی، رشد
مثال	In his adolescent years, the candidate* claimed, he had undergone many hardships کاندیدا اظهار داشت در سال های نوجوانی اش، سختی های زیادی را متحمل شده بود.	
coeducational /kəʊədʒə'keɪʃən \$,kəʊədʒə/	Having to do with educating both sexes in the same school	کو educational ی که دختر و پسر توش قاطی باشن؟ مختلط، پسرانه و دخترانه
مثال	There has been a massive shift to coeducational schools. دگر گونی عظیمی در مدارس مختلط به وجود آمده است.	
radical /'rædɪkəl/	Going to the root; fundamental	از وقتی که وارد این کار شدم تعداد call هام به طور افراطی افزایش یافته اصل، ریشه، سیاست مدار افراطی
مثال	The tendency to be vicious and cruel in a radical fault. گرایش به تبهکاری و ظلم ، نقیصه ای بنیادی است.	
spontaneous /'spɒn'teɪniəs \$ spə:n-/	Of one's own free will; natural;	اسپار تاکوسی کارهایش را بدون تمرین و خودبخودی انجام میدهد خود بخود، بدون تمرین، بی اختیار
مثال	My spontaneous reaction was to run away. واکنش بی اختیار من این بود که فرار کنم	

skim /skim/	Remove from the top; move lightly (over)	قبل از اسکی <u>مرور</u> اجمالی روی مسیر داشته باش. مرور اجمالی
مثال	Detective corby, assigned to the homicide, was skimming through the victim's book of addresses. کار آگاه کوربی که مامور بررسی قتل بود نگاهی گذرا به دفترچه تلفن مقتول انداخت.	
vaccinate /'væksəneɪt, 'væksɪneɪt/	immunize	واکسن زدن
مثال	All children should be vaccinated against measles. همه ی بچه ها باید در مقابل سرخک واکسن بزنن.	
untidy /ʌn'taɪdi/	Messy; not neat; not in order	اگر لباساتو با تاید نشوری لباست <u>کثیف</u> میمونه نا مرتب
مثال	The bachelor's quarters were most untidy . محل زندگی مرد مجرد، بسیار نا مرتب بود.	
utensil /ju:'tensəl/	Container or tool used for practical purposes.	You باید در آن بازار ten وسیله آشپزخانه برام بخری. لوازم آشپزخانه
مثال	Several utensils were untidily tossed about the kitchen. چند تا از وسایل خانه به گونه ای نا منظم دور تا دور آشپزخانه پرتاب شده بود.	
sensitive /'sensətɪv, 'sensɪtɪv/	Receiving imoressions readily; easily affected or influenced	سنسورها خیلی <u>حساسن</u> حساس، نفوذ پذیر
مثال	The eye is sensitive to light. چشم به نور حساس است.	
temperate /'tempərət, 'tempərɪt/	Not very hot and not very cold; moderate.	امپراطوری که معتدل و <u>میان</u> ه رو باشه پایدار میمونه. معتدل، میانه رو
مثال	The united states is mostly in the north temperate zone. اکثر ایالات متحده ی آمریکا در منطقه ی معتدل شمالی قرار دارد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
vague /veɪɡ/	Not definite; not clear; not distinct	وگوری در بیره شعرهایش میهم بود. میهم
مثال	Julia was vague about where she had been and what she had been doing.	جولیا میهم بود درباره اینکه کجا بوده و چیکار میکرد.
elevate /'eləveɪt, 'elɪveɪt/	Raise; lift up	الی با آسانسور بالا رفت. ترفعی دادن، بالا بردن
مثال	Private carbo was elevated to higher rank for his valor.	خواندن انواع کتب خوب فعالیت ذهنی را افزایش میدهد.
lottery /'lɒtəri \$ 'lə:-/	A scheme for distributing prizes by lot or chance.	آدم های لات علاقه زیادی به قمار و بخت آزمایی دارند. قرعه کشی
مثال	The merit of a lottery is that everyone has an equal chance.	خوبی قرعه کشی این است که همه شانس یکسانی دارند.
finance /'faɪnæns/	Money matters; to provide money for	مسائل مالی خیلی fine (خوب) هستند. مسائل مالی، فراهم کردن پول برای
مثال	The new employee boasted of his skill in finance .	کارمند جدید به مهارتش در امور مالی میبالید.
obtain /əb'teɪn/	Get; be in use	آبتین برای بدست آوردن اهدافش خیلی تلاش میکند. بدست آوردن
مثال	David obtained accurate information about college from his guidance counselor.	دیوید اطلاعات دقیقی در مورد دانشکده از مشاور راهنما بدست آورد.
cinema /'sɪnəmə, 'sɪnɪmə/	movie theater; picture Moving	سینما،
مثال	I always go to the cinema	من معمولاً میرم سینما.

event /ɪ'vent/	happening	ممکنه با این وانت اتفاق بدی بیفته.
مثال	What a bad event .	چه اتفاق بدی.
discard /dɪs'kɑ:d \$ -ɑ:rd/	Throw aside	This card ها جوکر را کنار گذاشتن.
مثال	Anna casually discarded one boyfriend after another.	دست کشیدن از، دور انداختن
soar /sɔ: \$ sɔ:r/	Aspire; fly upward or at a great height.	چه کسی میتواند از درخت سور بالا برود.
مثال	We watched the soaring eagle skim over the mountain pick.	بلند پرواز کردن، صعود کردن.
subsequent /'sʌbsəkʁwənt, 'sʌbsɪkwənt/	Later; following; ciming after	صابون سیب کو؟ کجاست؟ باید بری قفسه بعدی
مثال	Subsequent events proved that sloan was right.	بعدی، متعاقبا
relate /rɪ'leɪt/	Tell; give an account of	به خاطر late (دیر) آمدنش دوتا دستارا به هم برط داد و برای استاد تعریف کرد.
مثال	The traveler related his adventures with some exaggeration.	شرح دادن، ارتباط
stationary /'steɪʃənəri \$ -neri/	Having a fixed station or place	وقتی آهنگ ناری ناری پخش میشه از ماشین استیشن آدم نمیتونه ساکن باشه.
مثال	A factory engine is stationary .	ساکن، بی تغییر
مثال		موتو کارخانه ثابت است.

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
prompt /prɒmpt \$ pra:mpt/	Quick; on time;	پرو ها خودشان آدم های وقت شناسی نیستند ولی دیگران را تحریک میکنند که کارهایشان را <u>سریع</u> انجام بدهند. سریع، چالاک
مثال	Be promote in assembling your baggage. در جمع و جور کردن چمدان هایت <u>سریع</u> باش.	
hasty /'heisti/	Hurried; not well thought out	هستی ، دختر <u>عجولی</u> است. شتاب زده.
مثال	Myra apologized for the hasty visit. میرا به خاطر ملاقات <u>شتاب زده</u> معذرت خواهی کرد.	
scorch /skɔ:tʃ \$ skɔ:rtʃ/	Burn slightly; dry up	آگه ایندفعه بری اسکار بگیری روی دست تو را میسوزانند. سوزاندن.
مثال	The hot iron scorched the tablecloth. اتوی داغ، رومیزی را <u>سوزاند</u> .	
tempest /'tempəst, 'tempɪst/	Violent storm with much wind	درخت <u>پسته</u> در مقابل <u>توفان</u> مقاوم است. توفان
مثال	The tempest drove the ships on the rocks. توفان ، کشتی را به سمت صخره ها حرکت داد.	
soothe /su:ð/	Quiet; calm; comfort	بعضی ها برای <u>آرام</u> و ساکت کردن خودشان <u>سوت</u> میزنند. دلجویی کردن، آرام کردن.
مثال	With the embrace, the mother soothed the hurt child مادر با در آغوش گرفتن کودک رنجیده، او را <u>آرام</u> کرد.	
sympathetic /ˌsɪmpə'tetɪk/	Approving; having or showing kind feelings toward others	پت سیم را <u>دلسوزانه</u> به مت داد. دلسوزی کردن
مثال	We were all sympathetic to suzanne over her recent misfortune. همه ی ما با سوزان بخاطر بدشانسی اخیرش <u>همدردی</u> نمودیم.	

redeem /rɪ'di:m/	Pay off; set free	با این رفتاری که ما داشتیم واقعا ریدیم چون میتونستیم زودتر آزاد بشیم. آزاد شدن
مثال	My family was relieved to hear that the mortgage had been redeemed . خانواده ام وقتی شنید وثیقه از گرو آزاد شده است، آسوده خاطر شد.	
resume /rɪ'zju:m \$ rɪ'zu:m/	Begin again; go on; take again	رضا کار قبلی خودش را از سر گرفت یا ادامه داد. از سر گرفتن، ادامه دادن.
مثال	Resume reading where we left off. خواندن را از جایی که توقف کردیم ادامه دهید.	
harmony /'hɑ:məni \$ 'hɑ:r-/	when people live or work together without fighting or disagreeing with each other:	امشب ماه هار شده اصلا با آسمون <u>هماهنگ</u> نیست. هماهنگی
مثال	I am sympathetic to warren because his plans are in harmony with mine. من با وارن موافقم زیرا طرح هایش با طرح های من هماهنگی دارند.	
refrain /rɪ'freɪn/	Hold back	رفراندوم از شورش <u>جلوگیری</u> کرد. جلوگیری کردن، خود داری کردن.
مثال	Refrain from making hasty promises. از دادن قول های شتابزده خود داری کن.	
illegal /ɪ'li:ɡəl/	Unlawful; not allowed by the law	با leg (پا) هایش یه ظربه <u>غیر قانونی</u> به حریف زد. غیر قانونی.
مثال	Gigamy is illegal in the united states. دو همسری در آمریکا <u>غیر قانونی</u> است.	
narcotic /nɑ:'kɒtɪk \$ nɑ:r'ka:-/	Drug that produces drowsiness	امروزه فقط نر ها مواد <u>مخدر</u> نمیکشند بلکه ماده ها هم میکشند. مخدر
مثال	Opium is a powerful narcotic . تریاک یه مواد مخدر قدرت مند است.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
heir /eə \$ er/	the person who has the legal right to receive the property or title of another person when they die	اون وارث یک تار hair هم نشد. وارث.
مثال	It's essential that we locate the rightful heir at once. ضروری است که فوراً وارثی محق را معین کنیم.	
majestic /mə'dʒestɪk/	Grand; noble; kingly	مجارستان کشور باشکوهی است. با شکوه
مثال	This lovely village is surrounded by majestic mountain. این روستا توسط کوه های با شکوه احاطه شده است.	
dwindle /'dwɪndl/	to gradually become less and less or smaller and smaller:	در شب های کویر wind کاهش میابد. تدریجاً کاهش یافتن
مثال	Our supply of unpluted water has dwindled. ذخیره ی آب غیر آلوده ی ما کاهش یافته است.	
surplus /'sɜ:pləs \$ 'sɜ:r-/	Excess; amont over and above what is needed	اون مغازه دوبله که هیچی سوبله میده جنساشو یعنی چیزی اضافی تر از دوبله. مازاد، اضافی.
مثال	The bank keeps a large surplus od money in reserve. بانک مقدار زیادی از پول مازاد را به عنوان ذخیره نگه می دارد.	
traitor /'treɪtə \$ -ər/	Treason; someone who is not loyal	اون خیانتکار تراکتو مرا دزدید. خیانت کار
مثال	The man who was a traitor . مردی که یک خیانت کار بود.	
deliberate /dɪ'libərət, dɪ'libərɪt/	intentional: intended; done on purpose	اگر کاری را با دلت انجام بدی، آگاهانه آن کار را انجام نداده ای. عمدی، آگاهانه
مثال	Rico's excuse was a deliberate lie. بهانه ی ریکو یک دروغ عمدی بود.	

vandal /'vændl/	someone who deliberately damages things, especially public property	وقتی ون داشتم یک <u>خراگر</u> بودن و همش دال میدادم. خراگر.
مثال	Adolescent vandels wrecked the cafeteria. خراکاران جوان کافه تریا را خراب کردند.	
drought /draʊt/	Lack of rain; lack of water	آیا خشک سالی امسال دروغ هست؟ خشکسالی
مثال	In time of drought , the crops become scorched. محصولات در زمان خشکسالی خشک می شوند.	
abide /ə'baɪd/	Accept the follow out; dwell; endure	عباد ، تو باید ما را <u>تحمل کنی</u> و از رئیس <u>اطاعت کنی</u> . تحمل کردن، اطاعت کردن.
مثال	My mother cannot abide dirt and vermin. مادرم نمیتواند کثیفی و حیوانات موذی را تحمل کند.	
unify /'ju:nəfaɪ, 'ju:nɪfaɪ/	Unite; make or form into one	حنیفی رو که دیدی خیلی با تیم استقلال <u>متحد</u> شده. متحد شدن
مثال	After the civil war, our country become unified more strongly. بعد از جنگ داخلی، کشورمان به شکل قوی تری متحد شد.	
summit /'sʌmət, 'sʌmɪt/	Top; highest point	سامی به <u>اوج</u> پیشرفتش رسید. قله، اوج.
مثال	Do not underestimate ruth's ambition to reach the summit of the acting profession. آرزوهای روث را برای رسیدن به <u>اوج</u> حرفه بازیگری دست کم نگیر.	
heed /hi:d/	to pay attention to someone's advice or warning:	وقتی head (سر) خود را تکان میدی یعنی داری به دقت <u>بهش توجه</u> میکنی به دقت توجه کردن، توجه کردن به، توجه دقیق
مثال	Florence pays no heed to what the signs say. فلورانس هیچ توجه ای به آنچه علائم میگویند نکرد.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
biography /baɪ'ɒɡrəfi \$ -'ɑ:g-/	Person's life story;	به لره میگن بیو گرافی زندگی انیشتین رو بخونیم، میگه: اون بنده خدا رو باید بره گرافی زندگیش رو بخونیم چون دیگه مرده 😊 زندگی نامه
مثال	The biography of malcolm X is a popular book in our school.	زندگی نامه مالکوم اکس در مدرسه ی ما کتاب معروفی است.
drench /drentʃ/	to make something or someone extremely wet:	قبل از پختن برنج باید اون رو خوب خیس کنی یا آب بدی. خیس کردن، آب دادن.
مثال	The drenching rains resumed after only one day of sunshine.	باران های خیس کننده ، بعد از تنها یک روز آفتاب دوباره شروع شد.
swarm /swɔ:m \$ swɔ:rm/	Crowd; group of insects flying or movieng about together	ازدحام یک گله زنبود در یک جای warm (گرم) خطرناک هست. ازدحام، ازدحام کردن.
مثال	The mosquitoes swarmed out of the swamp.	پشه ها با ازدحام از باتلاق خارج شدند.
wobble /'wɒbəl \$ 'wɑ:-/	to move unsteadily from side to side,	کسی که کفش بلا میپوشه مدام تلو تلو میخوره تکان خوردن، لنگیدن چرخ، تلو تلو خوردن.
مثال	Tom stopped, wobbling from the weight of his load.	تام ایستاد، از تلو تلو خوردن وزن بارش.
tumult /'tju:məlt \$ 'tu:-/	turmoil: uproar; violent disturbance or disorder	تب مالت باعث، آشوب در شهر شد. جنگال
مثال	The dreaded cry of fire! Caused a tumult in the theater.	فریاد مرگبار آتش آشوبی در سینما بوجود آورد.
kneel /ni:l/	to be in or move into a position where your body is resting on your knees:	کد ۱: زانو میزنیم به رود نیل کد ۲: کنار رود نیل زانو زدم که آب بخورم. زانو زدن.
مثال	She knelt on the floor and put more wood on the fire.	اون زانو زد روی زمین و چوب های بیشتری را به آتش اضافه کرد.

dejected /dɪ'dʒektəd, dɪ'dʒektɪd/	unhappy, disappointed, or sad:	آدم و حوا اول reject شدن، بعدش غمگین شدن. افسرده.
مثال	His biography related that Edison wa not dejected by failure. زندگی نامه ی ادیسون نقل میکند که او از شکست غمگین نمیشد.	
obedient /ə'bi:diənt/	Doing what one is told; willing to obey	عبید زاکانی آدم مطیعی بود. مطیع
مثال	He is an obedient child. اون یک بچه ی مطیع است.	
recede /rɪ'si:d/	Go back; move back; slope backward	از طرف فرمانده دستون رسید که عقب نشینی کنید. عقب نشینی کردن. دست کشیدوپن
مثال	Always cautious, Mr. Camhi receded from his former opinion. آقای کامهی که همیشه محتاط است، از عقیده ی پیشین خود دست کشید.	
tyrant /'taɪrənt \$ 'taɪr-/	CRUEL; someone who has power over other people, and uses it cruelly or unfairly:	آهنگ جدید محمد تایرانت به نام ستمگر وارد بازار شد. ستمگر
مثال	My headmaster was a real tyrant . مدیرم یک ستمگر واقعی بود.	
charity /'tʃærəti, 'tʃærɪti/	Generous giving to the poor;	آقای چراتی در خیریه شرکت میکنه صلقه، خیریه
مثال	Several charities sent aid to the flood victims. چند تا خیریه کمک رسوندن به قربانی های سیل.	
verdict /'vɜ:dɪkt \$ 'vɜ:r-/	Judgment; decision of a jury	آنقدر ور زدی که نفهمیدم نظر (رای) دادگاه چی شد. رای، قضاوت
مثال	What's the verdict ? نظرت چیه؟	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
unearth /ʌn'ɜ:θ \$ -'ɜ:rθ/	Under the earth	از زیر خاک در آوردن، کشف کردن
مثال	Farmers still sometimes unearth human bones here.	کشاورزان هنوز از زیر زمین استخوان های انسان بیرون می آورند.
depart /dɪ'pɑ:t \$ -ɑ:rt/	to leave, especially when you are starting a journey	دیشب ساعت ده به اون طرف اون <u>پارتی</u> حرکت کردم.
مثال	We arrived in the village in the morning and departed that night.	صبح به دهکده رسیدیم و همان شب حرکت کردیم.
coincide /ˌkəʊɪn'saɪd \$ ˌkɒv-/	Agree; correspond exactly;	این coins (سکه ها) به صورت <u>همزمان</u> ساخته شده اند.
مثال	His entry to the party coincided with his marriage.	همزمان بودن
		ورود اون به مهمونی همزمان بود با عروسیش.
cancel /'kænsəl/	Cross out; wipe out	لغو کردن، کنسل کردن
مثال	Our flight was cancelled .	پروازمون لغو شده بود.
debtor /'detə \$ -ər/	a person, group, or organization that owes money	به خاطر <u>توری</u> که رفتم هنوز به مردم بدهکارم.
مثال	if I borrow a dollar from you I'm your debtor .	بدهکار
		اگه یه دلار ازت قرض بگیرم، بدهکار تو ام.
legible /'ledʒəbəl, 'ledʒɪbəl/	Able to be read; easy to read	اگه خطت <u>خوانا</u> باشه استاد <u>لج</u> نمیکنه.
مثال	Her handwriting was so legible .	خوانا، روشن.
		دستخط اون خیلی خوانا و روشن بود.
placard /'plæka:d \$ -ərd/	Poster; a notice to be posted in a public place.	همون <u>پلاکارت</u> خودمون.
مثال	a huge placard saying 'Welcome to Iran'	اعلامیه ی رسمی
		یک اعلامیه ی رسمی خیلی بزرگ میگه که به ایران خوش اومدی.

contagious /kən'teɪdʒəs/	Spreading by contact; easily spreading from one to another	یک بیماری <u>مسری</u> از طریق juice (آب میوه) به همه منتقل میشه. مسری
مثال	The patient is still highly contagious .	مریض هنوز <u>مسری</u> است.
clergy /'klɜːdʒi \$ 'klɜːr-/	Persons prepared for religious work; clergymen as a group	<u>روحانیون</u> در کرج لباس مردم عادی را میپوشند. روحانیون
مثال	Friar tuck was a member of the clergy who loved a jolly jest.	فریر تاک یکی از <u>روحانیونی</u> بود که عاشق لطیفه های شاد بود.
customary /'kʌstəməri \$ -meri/	Usual;	مشتری اومده بود <u>خواستنی</u> بری . این که یه چیز <u>مرسومه</u> عادی، مرسوم
مثال	In some cultures it is customary for the bride to wear white.	در بعضی از فرهنگ ها اون <u>مرسومه</u> که عروس لباس سفید بپوشه.
transparent /træn'spærənt,\$'-sper-/	Clear; easily seen through	Parent ام (پدرم) translate اش (ترجمش) خیلی <u>شفاف</u> بود. شفاف
مثال	a transparent plastic container.	یک ظرف پلاستیکی <u>شفاف</u> .
scald /skɔːld \$ skɒːld/	to burn your skin with hot liquid or steam:	کد ۱: علی به من call کرد و تهدیدم کرد تو را با آب داغ <u>میسوزانم</u> . کد ۲: مردمان شهر اسکیل در ترکیه توسط چنگیز خان با آب داغ <u>سوزانده</u> شدند. سوزاندن .
مثال	Don't scald yourself with that kettle!	خودت رو با اون کتری <u>نسوزونی</u> .

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
epidemic /ˌepəˈdemɪk/, ˌepɪˈdemɪk/	Widespread; so that many people have it at the same time	دمیکلیس بازیکن آرسنال یک بیماری همه گیر دارد. بیماری همه گیر
مثال	Over 500 people died during last year's flu epidemic .	بیش از ۵۰۰ نفر در آنفولانزای همه گیر پارسال مردند.
obesity /əʊˈbiːsəti, əʊˈbiːsɪti \$ oʊ-/	Extreme fatness	آب city (شهر) خیلی کثیف شده میگویند چاقی مفرط میاره. چاقی مفرط.
مثال	Obesity is considered a serious disease.	چاقی مفرط یک بیماری جدی تلقی میشود.
magnify /ˈmæɡnəfaɪ, ˈmæɡnɪfaɪ/	make too much of; cause to look larger than it really is	در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن مجانی است. در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن.
مثال	A microscope is a magnifying glass.	یک میکروسکوپ یک ذره بین است.
chiropractor /ˈkaɪrəʊˌpræktə \$ - rəˌpræktər/	someone who treats physical problems using chiropractic	Actor ها (بازیگران مرد) برای خودشان ماساژور مخصوص دارند. ماساژور
مثال	The chiropractor recommended hot baths between treatments.	طبیعت مفصلی دوش داغ را در بین دوره های درمانی توصیه نمود.
obstacle /ˈɒbstəkl \$ ˈɑːb-/	something that makes it difficult to achieve something	تکل در فوتبال مانع عبور حریف می شود. مانع.
مثال	Fear of change is an obstacle to progress.	ترس از تغییر، یک مانع است برای پیشرفت کردن.
ventilate /ventɪleɪt \$ -tɪ-eɪt	to let fresh air into a room, building etc	با استفاده از دستگاه ونتیلاتور میتوان به راحتی اتاق را تهویه کرد. تهویه کردن.
مثال	a well- ventilated kitchen	یک آشپزخانه دارای سیستم تهویه خوب.
jeopardize /ˈdʒepədɑɪz \$ -ər-/		درس خواندن در پردیس های دانشگاهی آینده شغل شما رو به خطر می اندازد. بخطر انداختن.
مثال	Soldiers jeopardize their lives in war.	سربازان در جنگ جانشان را به خطر می اندازند.

negative /'negətiv/	Saying no	منفی
مثال	Three below zero is a negative quantity.	سه درجه زیر صفر یک کمیت منفی است.
pension /'penʃən/	To make such a payment	به عنوان <u>حقوق بازنشستگی</u> به اون یک pen و دو کیسه <u>شن</u> دادند. حقوق بازنشستگی، حقوق
مثال	The pension is caculated on the basis of your last years income.	حقوق بازنشستگی بر اساس در آمد سال آخر شما محاسبه می شود.
vital /'vartl/	crucial: causing death	اون V چتی که شما میری توش و با بووووق talk (صحبت) میکنی عامل <u>مرگ</u> و <u>میره</u> ها. عامل مرگ و میر
مثال	The valiant soldier died of a vital wound.	سرباز دلاور در اثر زخمی مهلک <u>جان</u> سپرد.
municipal /, mju:'nɪsɪpəl \$ mju-/	relating to or belonging to the government of a town or city:	دخترم مانسیا و شوهرش <u>پاتل</u> در <u>شهر</u> زندگی میکنند. وابسته به شهر.
مثال	There was only a mediocre turnout for the municipal elections.	تنها عده ی کمی در انتخابات شهری شرکت کردند.
oral /'ɔ:rəl/	Spken; using speech. Of the mouth	مارال خانم در امتحانات <u>زبانی</u> (<u>شفاهی</u>) قویتر ظاهر شد. دهانی، مربوط به دهان، زبانی.
مثال	An oral agreement is not enough, we must have written promise.	توافق شفاهی کافی نیست، ما به یک تعهد کتبی نیاز داریم.

Words	مترادف ها	کدبندی و تصویر سازی
complacent /kəm'pleɪsənt/	Pleased with oneself; self-satisfied	آدم مغرور به هر place (مکان) come نمیکنه (نمیاد) از خود راضی
مثال	There's a danger of becoming complacent if you win a few games. یک خطر وجود داره وقتی از خود راضی بشی اگه یه چند تا بازی رو ببری.	
wasp /wɒsp \$ wɑ:sp, wɒ:sp/	a thin black and yellow flying insect that can sting you	من دیروز در انشای خودم یه وصف زنبور پرداختم. زنبود بی عسل.
مثال	The piercing sting of a wasp can be very painful. نیش سوراخ کننده زنبور میتواند بسیار دردناک باشد.	
rehabilitate /ˌri:hə'bɪləteɪt, ˌri:hə'bɪlɪteɪt/	Restore to good condition	شهرداری اماراتی را که رها شده بود را بازسازی کرد. ترمیم کردن.
مثال	a special unit for rehabilitating stroke patients. یک واحد مخصوص برای ترمیم ضربه بیماران.	
parole /pə'reʊl \$ -'roʊl/	Word or honor; conditional freedom	به کارول قول آزادی مشروط دادن. قول مردانه، قول شرف.
مثال	The fugitive gave his parole not to try to escape again. زندانی فراری قول شرف داد که دیگر سعی نکند فرار کند.	
vertical /'vɜ:tɪkəl \$ 'vɜ:r-/	pointing up in a line that forms an angle of 90° with a flat surface	عمودی
مثال	a vertical line. یک خط عمودی.	
multitude /'mʌltɪtju:d \$ -tu:d/	A crowd, a great number.	بیشتر مردم از مولتی ویتامین استفاده میکنند. گروه بسیار.
مثال	I had never seen such a multitude of stars before. من تا به حال ندیده بودم چیزی شبیه گروه بسیاری از ستارگان.	
nominate /'nɒmɪneɪt \$ 'na:-/	Name as a condition for office, appoint to an office	مینا با پسر عموش دیروز نامزد کردند. کاندید کردن، نامزد شدن.
مثال	The president nominated him for secretary of state. رئیس جمهور وی را برای وزارت امور خارجه نامزد کرد.	

potential /pə'tenʃəl/	possible	پتانسیل
مثال	Mark has the potential of being completely rehanbilitated. مارک این توانایی را دارد که کاملاً بازسازی شود.	
morgue /mɔ:g \$ mɔ:rg/	Mortuary; a building or room, usually in a hospital, where dead bodies are kept until they are buried or	مرغ ها رو بعد از ذبح در <u>سردخانه</u> نگه داری میکنند. سردخانه، بایگانی راکد.
مثال	Bodies in the morgue are preserved by low temperatures. اجساد داخل سرد خانه در دمایی پایین نگه داری میشوند.	
preoccupied /pri:'ɒkjəpaɪd \$ -'ɑ:k-/	Took up all the attention	مستول کپی دانشگاه موقع کپی پریشان حواس است. گرفتار، پریشان حواس، پر مشغله.
مثال	What's wrong with Cindy? She seems a little preoccupied . کندی چشه؟ اون کمی گرفتار به نظر میرسه.	
upholstery /ʌp'həʊlstəri \$ -'hoʊl-/	Coverings and cushions for furniture.	هاپو سریع داره مید زیر روکش های <u>مبل</u> قایم شو. روکش ها و روبه های مبل
مثال	Our old sofa was given new velvet upholstery . به کاناپه ی قدیمی مان روکش مخمل جدیدی داده شد.	
indifference /ɪn'dɪfərəns/	Lack of interest;	به این رفرنس توجه ای ندارم. بی توجهی، سهل انگاری.
مثال	Alien's indifference to his schoolwork worried his parents. بی توجهی برنی موضوع بی اهمیتی بود، که آیا داستانی که درباره نامزدی اش پخش شده است حقیقت دارد یا نه.	

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
maintain /mem'tein, mən-/	Keep; keep up; carry on; uphold	چیز های main (اصلی) را جدا و از اون ها نگه داری کنید. نگه داری کردن.
مثال	Britain wants to maintain its position as a world power.	بریتانیا میخواهد که از موقعیتش به عنوان قدرت جهان نگه داری کنه
snub /snʌb/	to treat someone rudely, especially by ignoring them when you meet:	کسی که ماشین ناب سوار میشه نسبت به همه <u>توهین</u> آمیز رفتار میکنه بی اعتنائی، رفتار سرد، سرزنش کردن، توهین آمیز
مثال	I considered it a rude snub when I was not invited to the party.	دعوت نشدنم به میهمانی را رفتاری <u>توهین</u> آمیز تلقی کردم.
endure /ɪn'dʒʊə \$ ɪn'dɔr/	Last; keep on; undergo	اون دور دورا آیا میتونید گرسنگی رو <u>تحمل</u> کنید؟ دوام آوردن، تحمل کردن
مثال	How can you endure such disrespect?	چطور میتوانی چنین بی حرمتی را <u>تحمل</u> کنی؟
wrath /rɒθ \$ ræθ/	Very great anger; rage	یک راس گاو وحشی خشم زیادی دارند. خشم بسیار زیاد، غضب
مثال	There is no rage like the wrath of an angry bear.	هیچ <u>خشمی</u> مثل خشم یک خرس عصبانی نیست.
expose /ɪk'spəʊz \$ -'spɔuz/	Lay open; uncover; show openly	بعضی ها دوست دارن با عکس پز بدن و عکسشون رو علنا <u>نشان</u> دهند. نپوشاندن، علنا نشان دادن
مثال	The article exposed the vital document as a forgery.	مقاله برملا کرد که سند حیاتی جعلی است.
legend /'ledʒənd/	Story coming from the past, which many people have believed	آخه توی لجن میشه <u>افسانه</u> خوند؟؟؟ افسانه، توشته روی سکه، نقش
مثال	Legend has exaggerated the size of paul bunyan.	افسانه ها در مورد جثه ی پائول بونیان اغراق کرده اند.
ponder /'pɒndə \$ 'pɑ:ndər/	Consider carefully.	خرس پاندا از بس تنبل هست انگاری داره همش <u>تامل</u> میکنه. به دقت تامل کردن
مثال	The villagers, faced with a famine, pondered their next move.	روستائیان، که با خشکسالی مواجه بودند، در مورد اقدام بعدی شان به دقت فکر میکنند.

resign /rɪ'zain/	Give up; submit; yield	رضایی از ادامه کار استعفا داد. دست برداشتن از، تسلیم شدن، تسلیم کردن، استعفا دادن.
مثال	Viti resigned his position as editor of the school paper. ویتو از مقام ویراستاری نشریه ی مدرسه استعفا داد.	
drastic /'dræstɪk/	Acting with force or violence	در جراحی پلاستیک اینقدر با <u>خشونت</u> عمل نکن. با قدرت و خشونت عمل کردن
مثال	In the interests of justice, drastic acting must be taken. جهت برقراری عدالت، اقدامات شدیدی باید اتخاذ شود.	
wharf /wɔ:f \$ wɔ:rf/	a structure that is built out into the water so that boats can stop next to it	و حرفشم نزن که دلم لک زده واسه اسکله لب دریا. اسکله.
مثال	We watched the exhausted laborers unloading the cargo on the wharf . کارگران خسته را هنگام تخلیه محموله ها در اسکله تماشا کردیم.	
amend /ə'mend/	Correct; change for the better; change	اگر دعا کنی و آمین بگی مشکلات زندگی <u>اصلاح</u> میشه. اصلاح کردن، تغییر دادن
مثال	It is time to amend your ways. وقت آن است که رفتارت رو اصلاح کنی.	
ballot /'bælət/	a piece of paper on which you make a secret vote; ballot paper	کد ۱: اگه بالاتا باشی نمیتونی رای بدی. کد ۲: اگه نمیخواهی رای بدی اسم بالوتلی رو روی برگه <u>رایت</u> بنویس. برگه رای، رای دادن.
مثال	Clyde, confident of victory, dropped his ballot into the box. کلاید که از پیروزی خود مطمئن بود، برگه ی رای را داخل صندوق انداخت.	